15/27

936

بیمن توفیق خدای انس و جان بطفیل رسول ثقلین

CHAR, CHAMUN.

نسخهٔ هذا از تصنیفات حضرت غلام محی الدین صاحب مرحوم المتخلص بمبتلا مسمی به

چارچمن ۱۲۹۰

قانون ۱۸۷۳

بسبب وفور خواهش شایقین باهتمام کارپردازان کارخانهٔ محمد نظام الدین تاجر کتب

PERSIAN. GRAMMER.

در مطبع نظام المطابع واقع مدراس بقالب طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

گلهای حمد وافر سزاوار بارگاه چمن آرای قدرتی که گلستان علم را بآبیاری خرد تازگی ابد عنایت فرمود

کریمی که از کثرت لطف و جود ؛ در فکر بر بندگانش گشود

ور یاحین نعت متکاثر شایان حضور گلشن پیرایی سالتی که بوستان عرفان را بهمراهی یقین سر سبزی جاوید کرامت نمود

شفیقی که روز جزا عاصیان ؛ پی اور وان او شفاعت کنان

گلدستهٔ تحیات و اغیات هدیهٔ جناب آل اطهار و اصحاب اخیارش که از جویبار حمایت شان سرو بن رستگاری

را طراوت تازه است واز باغبانی معاونت شان خیابان نجات را نضارت بی اندازه

نسیم یاد بزرگان درین گلشن دهر ؛ گل مقاصد دلها شگفته می سازد

گلدسته در سبب تالیف

کدیور چار چمن این کتاب بندهٔ سراپا ضعیف غلام محی الدین نحیف غفر الله ذنوبه درین گلشن ایام

که گلهای لیاقت زمانیان در عین شگفتگی است بهوای بعضی دوستان پسندیده نهالی چند از علم تصریف و

ترکیب وغیره که دریوزه کرده چمنستان کتب بزرگان والا نژاد است درزمین رسالهٔ چهار ورق خود نشانید

و به چار چمن قانون موسوم گردانید تا عندلیبان گلزار طالب العلمی از نظاره اش دماغهای خود را تازه

دارند و عاصی را بنغمهٔ فاتحه خوانی یاد آرند التماس از چمن آرایان فضیلت آنکه اگر در طرح افگنی این گلشن خطای

بنظر در آید بمیرابی مکرمت اصلاح فرمایند یا اغماض پیش نظر دارند فرد کسی که گشت سرشت از قصور

نسیانش چگونه پاک برآید ز ماو طین خطا

سرچشمه در حقیقت زبان پارسی

در زمان پیشین از اولاد نوح علیه السلام ده کس بودند در شجاعت و جوانمردی بی عدیل و در ایجاد انواع اشیا

و هنرها بی بدیل در معرفت دقایق سوای یکتا و بهمتیه مرکبی زیرپا تا اینکه برونق محاورهٔ عرب به فارس

موسوم گشتند در چندی بکمال دانائی و کثرت توالد شان ویرانه که میان جیحون و فرات بود آباد دانشد

و در هر جا قریه و در هر مکان قصبه قرار گرفت از انها شهریکه مولد شان بود به پارس موسوم گشت پس در هر شهری

بزبانی متکلم شدند چنانچه از انجمله اسمای چند زبانها که زیاده از همه مروج و مشهور بود اینست سغدی زاولی

سگزی هروی اما این هر چهار الحال متروک است و پارسی دری پارسی و پهلوی در اصفهان و دری در بارگاه کیان مروج

و متداول که آنها انتظام نظم فصیح و آراستگی نثر بلیغ چنانکه باید حاصل میشود خصوصاً زبان پارسی که زیاده از همه بهتر است

خیابان در بیان تعریف و موضوع و غایت علم صرف

تعریف علم آنست که معرفت آن علم از وحاصل شود پس تعریف علم صرف آنست که علم صرف در اصطلاح عبارت

است از علم ضابطهائیکه بدان معرفت بنای صیغها حاصل شود و موضوع علم آنست که بحث علم از آن باشد پس

موضوع علم صرف کلمه است و غایت علم آنست که برای آن احتیاج آن علم شود پس غایت علم صرف صیانت ذهن است از وقوع در خطای کلام

سبزه زار در تعریف دلالت باعتبار لفظیت و وضعیه

دلالت در اصطلاح بودن چیزی بکیفیتی که معلوم شود از وچیزی دیگر چون دخان که از و مفهوم شود آتش

پس چیز اول را دال گویند و چیز دوم را مدلول و در دلالت لفظی لفظ دال است و معنی مدلول و آن بر سه

قسم است اول مطابقی که لفظ بر همه معنی خود دلالت کند این دلالت اسم است چون کتاب که دال

بر تمامی اجزای خود است دوم تضمنی که لفظ که بر جزو معنی خود دلالت کند این دلالت فعل است که دلالت

برفاعل مخصوص بدون ذکرش یافته نمی شود چون کرد که تا مثل لفظ زید بهمراهش نگفته شود فاعل مخصوص
حاصل نشود سیوم التزامی که لفظ بر غیر معنی خود که لازم آن بود دلالت کند این دلالت حرف است
چون بای ظرفیت که تا از اسم و فعل نه پیوند افادهٔ معنی ظرفیت نکند

چمن اول در بیان قواعد و ضوابط صرف و آن مشتمل بر چند نهال است نهال اول در تعریف کلمه

کلمه لفظیست که به یک معنی موضوع باشد اما هر کلمه یا بمعنی مستقل دلالت خواهد کرد فقط چون کتاب و نامه
یا زیاده از آن یکی از سه زمانه گذشته و اکنون و آینده است تعلق خواهد داشت چون خواند و میخواند و خواهد خواند
یا غیر مستقل باشد که بدون ضم اسم و فعل افادهٔ معنی نکند چون از و در پس اول اسم است دوم فعل سوم حرف

نهال دوم در بیان اسم و آن مشتمل بر چند شاخ شاخ اول

مصدر و آن بر دو گونه است اصلی و جعلی اصلی آنست که از و صیغ مختلفه بر آید و علامتش در آخر نون
است بعد تا یا دال چون خواندن و نوشتن و جعلی آنکه چنان نباشد و فائدهٔ معنی مصدری دهد
آنرا حاصل بالمصدر خوانند چون آمیزش و دلجوئی شاخ دوم مشتق و آن اسمیست که از مصدر
برآمده باشد و آن بر سه نوع است اول اسم فاعل و آن اسم ذاتی است که فعل باو قایم باشد چون کننده
و دوم اسم مفعول و آن اسم ذاتی است که فعل بر او واقع شود چون کرده شده سوم اسم حالیه که بر حالت
فاعل دلالت کند چون افتان و خیزان فائده اسم ذاتی که فعل باو قایم باشد بصفت خلقی آن را
صفت مشبه گویند و آن گاهی باعتبار لفظ جامد باشد چون نیک و بد و گاهی مشتق چون خندان و گریان
شاخ سوم جامد و آن اسمیست که آن از دیگری و دیگری از آن نه بر آید چون قلم و کاغذ و آن بر
شش قسم است اول علم که بر معنی واحد معین دلالت کند چون زید و عمرو دوم جنس که بر معنی غیر معین دلالت
کند چون سنگ و درخت سوم مشترک که معانی موضوع له آن متعدد باشد چون عین و زر چهارم منقول که از معنی
موضوع له متروک شده بمعنی دیگر مستعمل باشد چون نماز و روزه پنجم حقیقت که با وجود معنی مستعمل در معنی موضوع له

استعمال کنند چون شیر بمعنی اسد ششم مجاز که بالعکس حقیقت است چون شیر بمعنی شجیع فائده هر یکی
موسوم آن صاحب جسم و روح باشد صفاتی است چون فیل و اسپ و الا ذاتی چون عقل و فکر و اگر فقط جسم داشته
باشد جنسی است چون سنگ و درخت اگر فقط روح داشته باشد مجرد است چون جن و ملک و هر اسمیکه
موسوم آن وجود صناعات و افعال او واسطه باشد آله است چون کارد و مقراض شاخ چهارم ظرف و آن بر دو
قسم است اول ظرف زمان که دلالت بر وقت کند و آن مبهم میباشد چون وقت و هنگام یا محدود چون روز و
شب دوم ظرف مکان که دلالت بر جا کند و آن نیز مبهم میباشد چون پیش و پس یا محدود چون باغ و خانه شاخ پنجم
عدد که دلالت بر چندگی کند چون یک و دو شاخ ششم اشاره که دلالت کند بر چیزی که باو ایما کنند چو آن و این
فائده لفظ آن برای اشارهٔ بعید است و این برای قریب و گاهی باشد که یا و نون لفظ این بهمیم بدل
شود چون امشب و امروز شاخ هفتم ضمیر که دلالت کند بر متکلم یا حاضر یا غائب چون من و تو و او و
این گاهی منفصل میباشد چون او و وی برای مفرد غائب و تو برای مفرد حاضر و من برای مفرد متکلم و
شان و اوشان و ایشان برای جمع غائب و شما و تان برای جمع مخاطب و ما و مان و مایان برای
جمع متکلم و گاهی متصل و آن بر دو قسم است یکی مستتر که همیشه پوشیده میماند و به تلفظ نیاید چون کرد و کند
و کن و مکن و کننده و کرده شده و خندان دوم بارز که در تلفظ می آید چون ند در گفتند برای جمع غائب و ی
در گفتی برای واحد حاضر و ید در گفتید برای جمع حاضر و م در گفتم برای واحد متکلم و یم در گفتیم برای جمع متکلم
فائده فرق درمیان ضمیر و اشاره آنکه ضمیر راجع میباشد باشیای حسی و غیر حسی و اشاره فقط باشیای
حسی شاخ هشتم کنایه که دلالت کند بر اخفای اسمی چون فلان و بو بهمان و بهمان —

نهال سوم در بیان فعل و اقسام آن و آن بر چند شاخ است شاخ اول در اقسام فعل

فعل بر دو قسم است اثبات و نفی اثبات آنکه فعل از فاعل بظهور آمده باشد چون زید رفت و نفی
ضد آن چون زید نرفت و هر یک از نهابر دو نوع است معروف و مجهول معروف آنکه فاعل فعل یا تارکش

پیدا باشد چون زید رفت و نرفت و مجهول عکس آن چون زید کشته شد و هر یک ازینها بر دو گونه است لازمی و متعدی لازمی آنکه فعل بر فاعل تمام شود چون زید نشست و متعدی آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده بر مفعول واقع شود چون زد زید عمرو را

شاخ دوم در اشتقاق ماضیها و متعلقات آن

چون نون آخر از مصدر ساقط شود ماضی مطلق میگردد چون آورد از آوردن و از آن با آوردن علامات چهار قسم حاصل میشود چنانچه ماضی قریب بالحاق های مختفی بالفظ است در آخرش چون آورده است و ماضی بعید بالحاق های مختفی بالفظ بود چون آورده بود و ماضی متشکی بالحاق های مختفی بالفظ باشد چون آورده باشد و ماضی استمراری بادخال لفظ می در اول چون می آورد و هر فعل را شش صیغه است واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم

صرف اثبات ماضی مطلق معروف					
آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
صرف اثبات ماضی قریب معروف					
آورده است	آورده اند	آورده ای	آورده اید	آورده ام	آورده ایم
صرف اثبات ماضی بعید معروف					
آورده بود	آورده بودند	آورده بودی	آورده بودید	آورده بودم	آورده بودیم
صرف اثبات ماضی متشکی معروف					
آورده باشد	آورده باشند	آورده باشی	آورده باشید	آورده باشم	آورده باشیم
صرف اثبات ماضی استمراری معروف					
می آورد	می آوردند	می آوردی	می آوردید	می آوردم	می آوردیم

باید دانست که اسم مفعول بالحاق های مختفی فقط بقول بعضے و بالحاق های مذکور بالفظ شده بقول اکثر در آخر ماضی مطلق معروف حاصل آید چون آورده و آورده شده و فعل مستقبل بادخال لفظ

خواهد قبل ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد آورد

شاخ سوم در اشتقاق مضارع و متعلقات آن

مضارع فعلیست که ازان زمانهٔ حال و استقبال هر دو یافته شود و گاهی افادهٔ معنی امر غائب کند و بنائش بر تبدیل علاماتِ ماضی از دال ساکن ماقبل مفتوح که علامات مضارع است حاصل میشود چون خواند از خواند چون جمهور ان مضار علم فارسی قبل علامات ماضی که دال یا تای موقوف است زیاده از یازده حرف شدید ندیدند پس همه را یازده گانه قرار داده بعد ابدال علاماتِ ماضی بعلامت مضارع بسبب ثقالتِ لفظ هر یک حرف را بحرفے دیگر یا زیاده ازان بدل کنند یا حذف کنند یا بفرق اعراب بحال دارند لهذا هر یک را از حروف مذکوره گلی شمرده شد و آن جمله حروف مذکوره برای حفظ اطفال چنان ترتیب یافت اَخُونَیْ شَمْسُ زُفْرُ **گل اول** الف در حالت مضارع می افتد چون افتد از افتاد **گل دوم خ** اکثر به زای معجمه بدل شود چون افراز د از افراخت و شاذ است که بشین معجمه بدل شود چون فروشد از فروخت یا به لام بدل شود و یای قبلش بفتد چون گسلد از گسیخت یا بسین مهمله چون شناسد از شناخت **گل سوم و** گاهی به الف و یا بدل شود چون گشاید از گشود و گاهی متحرک شود چون شنود از شنود **گل چهارم ن** متحرک میشود چون افکند از افکند **گل پنجم ی** می افتد چون بُرد از برید اما بیند از دید و شنود از شنید شاذ است **گل ششم ش** به رای مهمله بدل شود چون کارد از کاشت اما نویسد از نوشت و گشد از گشت شاذ است **گل هفتم م** به یا بدل شود چون آید از آمد **گل هشتم س** گاهے بفتد چون زید از زیست و گاهی به ها بدل شود چون کاهد از کاست و گاهی به یای تحتیه چون آراید از آراست و گاهی به نون چون شکند از شکست و گاهی به واو و یا چون جوید از جست و گاهی به لام چون گسلد از گسست **گل نهم ز** بعد آن حرف نون زیاده شود چون زند از زد **گل دهم ف** گاهی به واو بدل شود چون رود از رفت و گاهی به بای موحده چون کوبد از کوفت و گاهی به واو چون گوید از گفت و گاهی متحرک شود چون کافد از کافت **گل یازدهم ر** متحرک میشود فقط چون

گستردن از گسترد و شاد است که بنون بدل شود چون کهند از کرد باید دانست که فصل حال آوردن
لفظ می قبل مضارع حاصل میشود چون می آرد برای نفی نونی قبل اثبات افزاید چون نیاورد و نخواهم
آورد و نمی آرد و برای بنای مجهول الحاق های مختفی بالفظ باشد در آخر ماضی و مستقبل معروف است اما
در مستقبل لفظ خواهد قبل شد باشد چون آورده شد و آورده خواهد شد و برای مضارع مجهول
بعد ماضی معروف های مختفی بالفظ شود چون آورده شود و برای حال مجهول لفظ می شود چون آورده
میشود و برای امر حاضر مجهول لفظ شو چون آورده شو برای نهی حاضر مجهول لفظ مشو چون آورده مشو
امر فرمودن کار بیت بکسے و بنایش از مضارع است بحذف علامتش چون آر از آرد و جمع آن با لحاق
ید حاصل آید چون آرید نهی باز داشتن کسے را از کاری و بنایش از آوردن میم مفتوح است قبل امر چون
مکن مکنید امر هدا می با دخال لفظ می قبل امر حاصل میشود چون می آر اسم حالیه بالحاق الف
و نون بامر چون کنان اسم فاعل از الحاق نده بامر چون کننده و در حالت جمع های مختفی
فاعل و مفعول بکاف عجمی تبدیل یافته بعدش علامت جمع که الف و نون است می پیوند چون
کنندگان و کردگان فائده هر فعلی که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زاید یا نون نفی یا
میم نهی در آید الفش بیا بدل شود چون بیاموخت و میاموز و نیاموخت که در اصل آموخت و آموز
بود همچنین اگر اسمے با اسمی که مصدره بالف باشد پیوند چون آسیاب که در اصل آس آب بود والله اعلم

نهال چهارم در بیان حرف و آن مشتمل بر چند شاخ است شاخ اول در بیان حروف تهجی

حروف تهجی بر سه قسم است مسروری ملفوظی مکتوبی هر حرفی که اسمش بدو حرف مرکب باشد مسروری است چون
با و تا و ثا و هر حرفے که اسمش با سه حرف مرکب باشد ملفوظی چون عین و غین و قاف اگر اول و آخرش
از یک جنس بود مکتوبی چون میم و نون و واو۔ باید دانست که در فارسی بعد اخراج هشت
حروف مخصوص عربے که آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است معه چهار

حرف مخصوص فارسی که آن پا و چیم و ژا و گاف است جمله بیست و پنج حرف میماند که برای ترکیب
کلمات فارسی مقرر است و آن اینست ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک
گ ل م ن و ہ ء ی هر یک از ینها بمقتضای مقام معنی یا خاصیتے پیدا کند و بیان هر یک
بشکوفه مندرج است شگوفهٔ اول الف این حرف چون در اول آید زاید باشد چون اگر و ابا و ابی و اشتر
و اسکندر و چون در وسط آید بر چند قسم باشد اول رابط و آن در دو لفظ یک قسم در آید و معنی با
پیدا نماید چون دوادو و لبالب دوم دعائیه که درمیان مضارع در آید و معنی تمنا پیدا نماید چون کناد
و رساناد۔ سوم عطف و آن در دو لفظ که از یک قسم نباشد در آید و معنی واو پیدا نماید چون شبا روز و تکاپو
چهارم زاید و آن نیز در دو لفظ که از یک جنس نباشد در آید و در معنی دخلی ندارد چون رستاخیز که در
اصل رستخیز است و اگر در آخر آید بچند قسم باشد اول ندا و آن بعد اسم که آنرا منادا گویند در آید و معنی ای
پیدا نماید چون کریما و مشفقا دوم زاید و آن برای حسن کلام می آید و در معنی دخلی ندارد و این اکثر بعد
ماضی مطلق و یا در بعد اسم ملحق شود چون گفتا و دردا و شیبا سوم مد صوت و آن بطوالت آواز غمناکی در آید و
هیچ معنی نکند چون دریغا چهارم فاعلیت و آن با آخر صیغهٔ امر در آید و فائدهٔ معنی فاعل دهد چون دانا پنجم مبالغه
که معنی زیادتی پیدا کند چون خوشا ششم مصدری و آن با آخر اسم در آید و فائدهٔ معنی مصدر دهد چون فراخا
هفتم قسمیه که با آخر اسم آید و فائدهٔ معنی سوگند کند چون حقا شگوفهٔ دوم با و آن بر چند قسم می آید اول زاید
که بر اسم و فعل داخل میگردد و هیچ معنی ندارد چون بزن دیک و بساخت دوم ظرفیت و آن قبل اسم در آید و معنی در
پیدا نماید چون بگوش او گفتم سوم علویت و آن معنی بر پیدا نماید و قبل اسم آید چون باسپ سوار شد چهارم قسمیت
که در اول اسم آید و معنی سوگند پیدا کند چون بخدا پنجم علت که از و معنی برای حاصل شود چون بهمت او رفتم
ششم معیت و آن معنی همراهی پیدا نماید چون اسپ بزین خریدم هفتم مفعول و آن معنی را پیدا نماید چون بادشاه بزید خلعت
بخشید هشتم استعانت و آن معنی امداد پیدا کند چون زید بقوت خود دولت حاصل کرد نهم قربت و آن معنی نزدیکی پیدا نماید

چون یوسف اگر بسته به یعقوب و ترا دو هم تشبیه و آن معنی مانند پیدا کند چون طلعت رویش طلعت
آفتاب می نماید یازدهم رابط و آن در میان دو اسم یک قسم درآید و معنی با پیدا نماید چون لب بلب
دوازدهم انتها و آن در میان دو اسم دو قسم درآید و معنی تا پیدا نماید چون از روم بشام رفتم
سیزدهم عوض و آن معنی بدل پیدا کند چون آب حیات بآبرو فروشند چهاردهم بمعنی از چون بچشم خود
دیدم پانزدهم بمعنی جانب چون از مشرق بمغرب **شگوفه سوم ت** و آن بآخر اسم و فعل
بچند اقسام درآید اول مفعول که بمعنی را پیدا کند چون شاه انعامت داد دوم اضافت
و آن بمقام مضاف الیه مخاطب درآید چون اسپت لایق سواری است سوم بمعنی خود درآید
چون ای زید غلامت را نصیحت کن **شگوفه چهارم چ** و آن بر چند قسم درآید چون لفظ کم از دو حرف نیست
بنا بر آن های مختفی در آخرش زیاده شود و صورتش چنین نوشته شود چه - و این حرف اگر بلفظ دیگر
پیوند دهای مذکور بیفتد چون چرا و چگونه قسم اول استفهام و آن معنی طلب فهم پیدا کند چون در محل
شک واقع شود استخبار است چون چه میگوئی و اگر در محل انکار واقع شود انکاری چون این گو رچه توان دید
دوم مساوات و آن معنی برابری پیدا نماید چون در خردی چه پسر چه داماد سوم مبالغه و آن معنی بسیار پیدا
نماید چون چه خوش گفت چهارم تعظیم و آن برای بزرگی درآید چون فلان چه مردم است پنجم تحقیر چون فلان چه
میداند ششم مخفف چیز چون هر چه را هفتم تمنا چون اگر زید را انگشتی چه بودی هشتم برای تفسیر و تفصیل چون
زلف مسلسل چه زنجیر است در پای دیوانگان نهم بمعنی چرا چون مرا چه رسوا کردی دهم برای تعجب و حیرت چون زید
را چه شد که یک بیک جان داد **شگوفه پنجم ز** و آن بر دو قسم است اول بیان چون حالت شاه گفتم دوم آغاز و این
معنی ابتدا پیدا کند چون ز مشرق بمغرب **شگوفه ششم ش** این حرف اگر بفاصله درآید منفصله گویند چون
کمر بندش بر میان است اگر بی فاصله آید منفصله و آن بر چند قسم است اول مفعول و آن در اسما و افعال درآید
و معنی او را پیدا کند چون شاه اسپش بخشید دوم ضمیر اضافت و آن بمقام مضاف الیه درآید چون قلمش

خوب است سوم مصدری که بآخر صیغه امر درآید و ما قبل مکسور دارد چون آمیزش چهارم بمعنی خود چون زید
پسرش را کشت **شگوفه هفتم ک** این حرف در آخر اسما پیوندد و معنی خرد پیدا کند چون مردک گاهی زاید
نیز درآید چون زنکوک هر گاه که ما قبل کلمه آید گاهی متصل مثالش چون کرا و گاهی منفصل بالحاق های مختفی چون که
و آن بر چند قسم درآید اول تعبیر و آن معنی بیان پیدا کند چون زید گفت که بکر آمد دوم استفهام که معنی کدام
پیدا کند چون زید گفت که بکر آمد دوم استفهام که معنی کدام پیدا کند و آن بر سه قسم است اقراری چون حال
دل که گویم و انکاری چون که میگوید روز را شب و استخباری چون که گفت سوم علت و آن معنی سبب پیدا
چون زید فرق کرد که صفر از اید بود چهارم مقوله چون زید آستینم گرفت که قم پنجم برای تمثیل که معنی چنان پیدا کند
چون مهر کشی مکن با دوران با پامالت نسازد که بشیشه بجرم کردن افزاری هرگون مگر پذ ششم برای صله که کلام
مبهم را مفصل میسازد و آن بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنکه متصل یای وحدت باشد چون دانائی که
دانائی راز است و آن بعید آنکه از یای وحدت دور افتد چون غم فراقت بحدی استیلا یافته که مرغ جان از آشیان
تن نفرت ورزیده چون این حرف بعد اسم اشاره واقع شود نیز قریب باشد یا بعید مثال قریب آن زودیم اینکه
مرا بیداری محفوظ کن مثال بعید اینقدر مهر بس است که طالب جانم کشته هفتم معرفه که از رو معرفت استفهام
حاصل آید چون بیدار چه شد که چون ابر دریا بار میگرید هشتم جواب قسم چون بخدا که دولت از من بخشید نهم عاطفه که
بجای واو عطف آید چون بسا پهلوانان لشکر کش تیغ الستند رسید که جان ضعیفم یکبار جانان شد دهم نتیجه که
معنی تا پیدا کند چون از مدتی سر بر آستانم که مشرف شوم بدیداری یازدهم مفاجات که مفید معنی ناگاه است چون
هنوز بدیدار سیر نشدم که جانان و نقاب نشد دوازدهم ترقی که معنی بلکه پیدا کند و بعد نون تردیدی آید چون
نه تنها زید مرد که عمر هم جان بحق شد سیزدهم دعائیه که سوای جمله معترضه بر دعا واقع شود چون آبروی مردمک
چشمم بفیض دیدار آن نرگس چشمم است که مدام میسر باد چهاردهم تردیدیه که فائده معنی یا کند چون زید فربه است که لاغر
پانزدهم تخصیص که بمعنی هر که می آید چون خدا را هرگز نشناخت که بی علم نشد شانزدهم کافی است که بر جمله معترضه واقع

چون جانان که حسنش مدام جلوه باد بمن نظری کرد نهم فقط هم کافیست که بر جمله صفت آید چون جانان که گل به
گلشن و سنبل سنبلش بر شب عرق شبنم می نشیند بگلزار خرامان شد نهم نجد هم نفی که افادهٔ معنی نون نفی کند چون
بسی مردن به که بگرسنگی زیستن نوزدهم رابط که برای ربط کلام سابق آید چون بر عارض جانان خط مشکین
دمیده یعنی که آفتاب تحویل سنبله شده بستم تشبیه که بمعنی مانند آید چون لعل لبش پرتو نگین نمودار که شب چراغ
در شب تار است و یکم تحقیر که برای حقارت آید چون من که باشم بیست و دوم شرطیه که بمعنی هرگاه آید چو گفته بودی
که بخانه ام آئی مواصلت بابی پس چرا محروم کردی بیست و سوم زاید که بمعنی هیچ خلل ندارد چون اگرچه که جنت
بهتر است اما نعمت دیدار دیگر **شکوفهٔ هشتم م** و آن بر چند قسم در آید اول نهی که بر دو نوع است نخستین نهی حاضر
که قبل صیغهٔ امر حاضر می آید و مفتوح میباشد چون مکن دیگر نهی غائب که بعوض نون نفی بر صیغهٔ مضارع که الف
دعائیه داشته باشد چون مباد دوم متکلم که در آخر افعال می آید چون آوردم سوم متکلم اضافی و آن بعد اسم
بمقام مضاف الیه در آید چون اسپم فربه شد چهارم مفعول که بعد اسم در آید و معنی مرا پیدا کند چون شاه خلعتم بخشید
پنجم اثبات که از و معنی هستم حاصل شود چون بیمارم ششم تعین و آن بآخر اسمای اعداد پیوندد چون یکم و دوم وغیره
چون این حرف از متعلق خود بفاصله باشد منفصله گویند چنانچه گذشت و الا منفصله چون خطم عموم بر صرف خطا کشیدم هفتم
برای علامت مؤنث چون بیگم و خانم هشتم زاید که بمعنی دخلی ندارد چون خودم میروم **شکوفهٔ نهم ن** و آن غنه باشد یا زاید یا نافیه
و سوا اینها هرچه باشد اصلی است غنه آنکه قبلش یکی از حروف علت که واو یا الف است در آید و معنیش موقوف باشد و آواز اظهارش
از مقام بینی است چون جان جنین جنون و زاید آنکه بعد اسما آید و در معنی خلل ندارد چون زبان و نافیه آنکه در اول افعال
و اسما در آید و معنی عدم ظهور فعل از فاعل پیدا نماید و آن گاهی با کلمه می پیوندد چون نکرد و گاهی علیحده بالحاق های مختفی
یا یای تحتیه در آید چون جای بودن نه پای رفتن و این بر چند قسم آید اول استفهام اقراری که منفی را مثبت سازد چون
نخستین در محبت تو نگرویدم تو نگردی و از من یکسو شدی دوم استفهام استخباری که بعد کردن اثبات باز نفی
گراید بطور تردید چون ای زید بنماز میروی یا نه سوم تردید که قبل کاف ترقی آید و معنی اقبل را غلط کرده معنی بعد را

ثابت کند چون زید فلاطون دهر است نی نی غلطم که مسیح عصر است گاهی بلفظ غلطم و کاف ترقی مقدر میماند
چون روی جانان نقشی است خوش آئین نی نی گلستانی است رنگین چهارم نسبت که فقط حرف نون در آخر
اسما می آید چون یمن و جوشن و اینچنین بسیار کم است **شکوفهٔ دهم و** و این حرف بر دو قسم آید یکی بیان ضمه
که ملفوظ میشود چون تو و دو و دیگر بعد واو که ملفوظ نمیشود چون خواب و خورد و خویش اگر قبل واو ملفوظی ضمه
خالص باشد معروف خوانند چون قصور و الا مجهول چون گور و این حرف بچند قسم در آید اول عطف که در دو کلمه
یا در دو جمله واقع شود و ثانی را با اول بکرداند چون زید و بکر آمدند و طعام خوردند دوم تصغیر که در آخر اسما
در آید و معنی خرد پیدا نماید چون پسرو سوم زاید که بر لفظ یا و لیکن در آید چون اگر تو بخانهٔ زید خواهی رفت و یا
او را بجائی خواهی برد سلامتش کن و زید را هرچند معالجه میکنم ولیکن اثر نمیکند و گاهی میان اسم و حرف مرکبه ترکیب
یافته در آید چون برومند و تنومند چهارم تغیر که مشعر بر بیان چیزی باشد چون شاخ سوم جامد و آن اسمیست
حالیه که از و معنی حال پیدا شود چون جانان رفت و جانم بجر آنش از تن بیگانه گشت ششم ملازمت که از و معنی همراه
پیدا شود چون نی و آتش چگونه اتفاق افتد هفتم تذهیب که برای استبعاد نفی آید چون تو می فهمی که دل از تو بر دارم
وای برقیمت من و این کار کنم **شکوفهٔ یازدهم ه** این حرف اگر بخواندن خوب ظاهر شود ملفوظی گویند و الا مکتوبی
و آن بر چند قسم است اول تشبیه چون مردانه و برای لیاقت نیز در آید چون شاهانه دوم زاید که برای انتهای جمله آید
چون بیدآمده و گاهی برای اظهار فتح چون خامه و گاهی فقط زاید چون شماره سوم تعین که برای قید مدت در آید چون یکساله
چهارم نسبت چون نامه پنجم مفعول که بعد ماضی در آید و معنی مفعول پیدا کند چون آمده و رفته ششم تسمیه و آن
در آخر اسم چیزی ملحق شود که آن چیز دیگر مشابه باو چیز دیگر نامیده شود بهمان اسم چون دهان و زبانه هفتم عاطفه
که بمعنی واو عطف می آید چون آمده رفت هشتم تانیث که تذکیر را تانیث میسازد چون همشیره **شکوفهٔ دوازدهم ی**
و آن بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آنکه حرکت خالص دارد و جوهر کلمه باشد چون اندام و عارضی آنکه جوهر کلمه نبود و با
شکل نوشته شود و آن بر چند قسم آید اول زاید که قبل یای نسبت آید چون طلائی یا قبل ضمایر چون الفتگوئی شود

درحالیکه قبلش های موقوفه باشد چون خانه ام آمده است دوم خطاب که بعد افعال آید چون رنجیده سوم اثبات که بعد
اسما و صفات بمعنی هستی می آید چون دردانه و عاشق که چهارم وحدت که بکسرهٔ مجهول خوانده شود چون خامهٔ پنجم
صفت که بعوض یای مخفیه می آید چون بهانهٔ که مقبول افتد ششم برای اظهار کسرهٔ مضاف چون رشتهٔ ابریشم هفتم
برای اظهار کسرهٔ موصوف چون کاشانهٔ خالی اگر قبل همزه مذکور الف یا واو باشد بعد همزه یا را زیاده کنند چون دانائی و مولی
شکوفه سیزدهم ی اگر قبل آن کسرهٔ خالص باشد معروف است چون فارسی الاجل و مجهول چون شخصی و یای معروف
چند قسم در آید اول نسبت چون زبان فارسی و برای فاعلیت نیز آید چون حبشی دوم خطاب که بعد افعال در آید
و معنی تو پیدا کند چون گفتی سوم مصدر که بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی مصدر میکند چون دلجوئی چهارم
لیاقت که بعد مصدر می آید چون کشتنی پنجم متکلم که بمقام مضاف الیه در آید و معنی من پیدا کند چون قبله گاهی
ششم فعلیت که بعد الفاظیکه های مختفی در آخر آن باشد در آید و معنی فعل پیدا کند چون بندگی و بعد الفاظیکه بطریق
صفت واقع شود نیز در آید چون نیکی هفتم اثبات که بمعنی هستی می آید چون هنوز طفلی هشتم مفعول که بمعنی
می آید چون لعنتی و یای مجهول بچند قسم در آید اول وحدت چون مردی دوم تنکیر که برای غیر معین آید چون شخصی سوم استمراری
که با آخر واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم می آید چون آمدی آمدندی آمدمی چهارم یای صفت که بمعنی چنین و چنان آن
می آید چون بروزیکه زید آمد روزه بودم پنجم یای اظهار اضافت که بعد الف و واو می آید چون تماشای روی جانان ششم
تعظیم که بمعنی بزرگ می آید چون عشق افعی است هفتم تحقیر که بمعنی حقارت می آید چون ابرو برو تو مشت خاکی ابرو هشتم
مقداریه که بمعنی برابر می آید چون بچه گاو فیلی است

شاخ دوم در بیان تبدیل حروف تهجی و آن مشتمل

بر چند گل است **گل اول ا** و آن بدال بدل شود چون بدان از بآن **گل دوم ب** و آن بچهار حرف بدل شود
اول بواو چون آواز آب دوم بفا چون فا و گفت از با و گفت سوم بمیم چون غرم از غرب چهارم به پا چون تپ از تب
گل سوم پ و آن بدو حرف بدل شود اول بفا چون پیل از فیل دوم به بای تازی چون تاب از تاپ **گل چهارم ج**
و آن بر چهار حرف بدل شود اول بزای معجمه چون چوزه از جوجه دوم بزای فارسی چون کژدم از کجدم سوم بکاف فارسی

چون آخشیک از آخشیج چهارم بتای مثنات چون تارات از تاراج **گل پنجم چ** و آن بدو حرف بدل شود اول بشین
معجمه چون لخشه از لخچه دوم بزای فارسی چون کاژ از کاچ **گل ششم خ** و آن بسه حرف بدل شود اول به ها چون
بجیر از خجیر دوم بغین معجمه چون تاغ از تاخ سوم بکاف عربی چون کمان از خمان **گل هفتم د** و آن بسه حرف بدل شود
اول بتای مثنات چون زرت از زرد دوم بذال معجمه چون آذر از آدر سوم بلام چون لوخ از دوخ **گل هشتم ر**
و آن بلام بدل شود چون الوند از اروند **گل نهم ز** و آن بچهار حرف بدل شود اول بجیم تازی چون سوج از سوز
دوم بجیم فارسی چون پچشک از پزشک سوم بغین معجمه چون ستیغ از ستیز چهارم بسین مهمله چون ایاس از ایاز
گل دهم ژ و آن بجیم عربی بدل شود چون لاجورد از لاژورد **گل یازدهم س** و آن بچهار حرف بدل شود اول بشین معجمه
چون کشتی از کستی دوم به ها چون آگاه از آگاس سوم بجیم فارسی چون خروچ از خروس چهارم بصاد چون صد از سد
گل دوازدهم ش و آن بسه حرف بدل شود اول بسین مهمله چون سارک از شارک دوم بجیم فارسی
چون پاچان از پاشان سوم بجیم تازی چون کاج از کاش **گل سیزدهم غ** و آن بدو حرف بدل شود اول بکاف
فارسی چون لگام از لغام دوم بقاف چون چماق از چماغ **گل چهاردهم ف** و آن بواو بدل شود چون وج
از فج **گل پانزدهم ق** و آن مخصوص عربی است اگر در فارسی دیده شود فی الاصل غین باشد چون قالیچه از غالیچه
یا کاف بود چون قند از کند یا گاف چون خانقاه از خانگاه **گل شانزدهم ک** و آن بدو حرف بدل
شود اول بخای منقوطه چون شاخچه از شاکچه دوم بغین معجمه چون غرگاو از کرگاو **گل هفدهم گ**
و آن بدو حرف بدل شود اول بغین چون غلوله از گلوله دوم بدال چون اورند از اورنگ **گل هجدهم ل** و آن برای مهمله
بدل شود چون زرواز از زلو **گل نوزدهم م** و آن بحرف نون بدل شود چون بان از بام **گل بستم ن** و آن
بمیم بدل شود چون کجیم از کجین **گل بست و یکم و** و آن بسه حرف بدل شود اول به بای تازی چون بسته از وسته
دوم به بای فارسی چون پام از وام سوم بفا چون یافه از یاوه **گل بست و دوم ه** و آن بسه حرف بدل شود
اول بخا چون خاگ از هاگ دوم بهمزه چون ایچ از هیچ سوم بجیم تازی چون ناگاج از ناگاه **گل بست و سوم**

وآن بالف بدل شود چون ارمغان ازیرمغان **شاخ سوم در بیان معانی اسمای حروف و آن**
مشتمل بر چند غنچه است غنچهٔ اول با و آن بمعنی مصاحبت آید چون با زید رفتم **غنچهٔ دوم تا** و آن
بر چند قسم آید اول انتها چون از مشرق تا مغرب دوم آغاز و آن بمعنی ابتدا آید چون تا تو آمدی دیگر هیچ کس نیامد
سوم زینهار که بمعنی هرگز پیدا نماید چون ای زید تا صدق ارادت من در یافتی چهارم علت که معنی واسطه پیدا
نماید چون زبان را بستن بهتر است تا حرف بیجا نگوید پنجم تای دعا و آن اکثر به محل تمنا در آید چون تا آسمان قایم است
دولتت قایم باد ششم تعیین که برای تعداد می آید چون یکتا و دوتا **غنچهٔ سوم را** و آن بر چند قسم آید اول مفعول
چون زید را دیدم دوم علت که معنی برای پیدا کند چون خدا را سوم اضافت که بعوض کسرهٔ اضافت در آید چون
خانه را در بند است **غنچهٔ چهارم سین** و آن نام شهری ست که در فارسی چین گویند **غنچهٔ پنجم یا** بمعنی تردید
بمحل شک در آید چون این عارض است یا خورشید **شاخ چهارم در بیان حروف مرکبه** حروف عطف
پس و پستر و غیره حروف نفی نه و نی و نیست و نا حروف علت چون چه و چرا حرف تردید یا و خواه حروف استفهام
کدام و چیست و کیست و کجا و چگونه حروف تمنا کاش و ایا و کی حروف ایجاب آری و بلی و راست حروف تمثیل
چون و همچون و لسان و مثل و مثال و چنان و گویا و مانند و برنگ حروف شرط اگر و ار و گر و چون و هرگاه
حروف استثنا الا و غیر و ورای و بدون و جز و دیگر حروف اشاره آن و این و او و شان و ایشان
حروف تاکید هر آئنه و البته و اصلا و زنهار حروف مبالغه بل و بلکه و تر و ترین حروف تصغیر چه و یچه چون سبوچه
و باغیچه حروف نسبت ین و ینه و اک و ان و ویه چون سیمین و چوبینه و خاک و ایران و سیبویه - حروف تشبیه وان
و ون و وند و آوند و یده چون پلوان و شتردل و خداوند و خویشاوند و ترنجیده - حروف خداوندی مند
و گار و ور و خدا چون تنومند و خدمتگار و سخنور و کتخدا حروف فاعلیت گر و ار چون شیشه گر و خریدار حروف
بسیاری لاخ و بار چون سنگلاخ و رودبار حروف لیاقت وار و انه و گان چون شاهوار و شاهانه و شایگان
حروف اتصاف ناک و گین و ین چون غمناک و شرمگین و غمین حروف زائده مر و سر و فرا و خود و همین و فرو و ار

و بر و هم و وا و ان و در و بر چون مرا و او را سر چشمه دفتر رفت و من خود از شمایم و همین گفت و فرو کوفت و
دیدار و بهر آنکه و همچون و واگذاشت و جاویدان و در خواست و برگرفت حروف ظرف دان و کده و ستان
و زار و گاه و خانه و سار چون قلمدان و میکده و گلستان و لاله زار و خوابگاه و فیلخانه و کوهسار حروف لون
فام و وام و گون و گونه و بام چون مشک فام و گلوام و میگون و گلگونه و گلبام حروف رابط است و هست
و بود و نبود و خواهد شد و نخواهد شد چون زید آمده است و زید آمده بود و غیره گاهی جملهٔ سابق را بر حرف
رابط تمام ساخته جملهٔ دوم را حوالهٔ آن نماید چون زید ظالم است و حق ناشناس و گاهی در هر دو جمله حرف رابط
نافیه آید و معنی مثبت پیدا نماید چون روی تو طلعتی ندارد که او را با آفتاب تشبیه بدهیم و گاهی در جملهٔ اول نافیه
باشد و در جملهٔ ثانی ثابته و مقصود از نفی ست چون آتش عشق اشتعالی نگرفته که آب نصیحت انطفا پذیرد
این هر دو صورت بوقفی صورت بندد که در جملهٔ اول یای صفتیه واقع شود حروف متفرقه که اکثر بعبارت می آید
و حصول مقصود را موید میباشد اینست بابا و آه و های و وای و خوشا و تعجب و سبحان الله و طرفه و حیف و افسوس
و القصه و الحاصل و غرض حروف متابع که هیچ معنی ندارد بعد الفاظیکه معنی دار باشد بطریق محاوره با واو عطف
می آید چون دک و لک و لک و دیک و تار و مار حرف ردع که برای نفی موکد می آید حاشا و کلا چون حاشا و کلا که شراب
نخوردم و گاهی فقط حاشا تنها می آید چون حاشا بی تو بگلشن رفتم و لفظ کلا تنها نمی آید حروف مدح زه و خه
چون بر صورت تو مهر گفت زه و قمر گفت خه گاهی بعد این هر دو لفظ یای مجهول لاحق شود چون زهی عزت
و خهی عظمت حروف مبهم کلان و بو و بهمان و بهمان برای واحد و چند و اند برای جمع بمعنی چند و ے برای قلت
و بسا و بسی برای کثرت اما اینقدر و آنقدر قلت و کثرت هر دو را حاوی است حروف تفضیل تر و ترین
که بعد اسم فاعل و اسم مفعول و اسم صفت واقع شود چون زننده تر و زده تر و نیکوتر و خوشترین **چمن دوم**
در بیان قواعد و ضوابط نحو و آن بر چند نهال مشتمل است **نهال اول در بیان**
تعریف و موضوع و غایت علم نحو تعریف نحو آنست که علم نحو در اصطلاح عبارت از علمی ا

که از و معرفت حالات کلمات حاصل آید و موضوع آن کلمه و کلام است و غایت آن فهمیدن سامع است مقصود
قائل را **نهال دوم در بیان مرکب غیر مفید** مرکب دو کلمه ترکیب یافته را گویند یا زیاده از آن
که جزو لفظش بر جزو معنیش دلالت کند و آن بر دو قسم است مرکب غیر مفید و مرکب مفید غیر مفید آنکه چون قائلش
خاموش شود سامع را طلبی یا خبری حاصل نشود و آن بر چند نوع است اول مضاف مضاف الیه دوم صفت
موصوف سوم مرکب مخصوص **نهال سوم در بیان مرکب مفید** مرکب مفید آنرا گویند که چون قائل
سخن خود تمام کند سامع را طلبی یا خبری مفهوم شود و لیس آنرا کلام و جمله نامند و آن بر دو قسم است یکی انشائیه
که قائلش بصدق و کذب محتمل نگردد و آن بر هشت قسم است اول امر دوم نهی سوم استفهام چهارم تمنا
پنجم ترجی ششم ندا هفتم قسم هشتم عقود پس هر جمله که در آن یکی ازینها واقع گردد جمله انشائیه نامیده شود
دیگر اخباریه که قائلش بصدق و کذب موصوف گردد و آن مندرج در دو شاخ است **شاخ اول در بیان**
جمل اصلیه هر جمله که جزو اولش فعل که آنرا مسند و خبر گویند و جزو دومش فاعل که آنرا مسند الیه و مبتدا نامند
واقع شود فعلیه باشد چون رفت زید اگر جزو اول اسم باشد یعنی مسند الیه و جزو دوم فعل یا اسم یعنی مسند جمله
اسمیه چون زید آمد و هر یک ازین هر دو اگر از ظرف و فاعل مرکب باشد جمله ظرفیه چون در دست زید کتاب است
اگر از شرط و جزا مرکب باشد جمله شرطیه و آن فی الاصل دو جمله اسمیه است اول با ایراد حرف شرط شرط شد دوم
جزائش چون اگر تو توبه کنی مغفرت یابی و متعلقات جمله چهار است اول بیان چون زید از من رنجید دوم
ظرف چون زید بخانه رفت سوم مفعول چون زید عمرو را زد چهارم علت چون زید برای خوردن رفت
شاخ دوم در بیان جمل صفتیه جمل صفتیه بر ده قسم است اول بیانیه که کلام مجمل سابق را مفصل
کند چون زید گفت که عمرو آمد دوم تعلیلیه که برای علت جمله سابق واقع شود چون گل شگفت که نسیم وزید
سوم معترضه که میان مبتدا و خبر بلا تعلق واقع شود چون یار غمخوار که مدام زنده باد بخانه ام آمد چهارم
نتیجه که از کلام سابق متولد شود چون هر کس آشفته تست پس چگونه عزیز دلها نباشی پنجم ابتدائیه که

مقدم از همه باشد چون سپاس بیقیاس سزاوار خالق جن و ناس ششم مقطوعه که بی ارتباط اول و آخر برای تعداد
چیزی در آید چون باب دوم در اخلاق درویشان هفتم حالیه که از حال و صاحب حال مرکب باشد چون زید را
دیدم حال آنکه او سوار بود هشتم معطوفه که بعد جمله بطور عطف واقع شود چون زید آمد و طعام خورد نهم صله که
بعد جمله موصول که مبهم باشد برای رفع ابهامش واقع شود چون نقد دلم سفاکی ربود که شبی از من بخنده بود
دهم صفتیه که بعد مبتدا بطریق صفتش واقع شود چون دست همایونت که سحاب رشحات عالم پروری است رشک نیسان باد
نهال چهارم در بیان قواعد و فوائد متفرقه که مناسب هر دو چمن مذکورین است و آن
مندرج در چند شاخ است شاخ اول کلمات فارسی آخر همیشه ساکن میباشد چون دل و درد
و گاهی جمع دو ساکن چون دست و گرد و گاهی سه ساکن چون نیست و گوشت مگر وقتیکه در آخرش حرفی یا لفظ
ملحق گردد مفتوح شود چون دولت و عاشقانه یا مکسور چون بندی و زرینه یا مضموم چون آمدو رفت و گنجور
شاخ دوم هر حرف از پنج حال خالی نیست اول مفتوح که بر آن زبر باشد چون بر دوم مضموم که بر آن
پیش باشد چون در سوم مکسور که او را زیر باشد چون دل چهارم ساکن که بر آن جزم باشد و قبل آن متحرک
چون در پنجم موقوف که بعد حرف ساکن واقع شود چون درد **شاخ سوم** بسبب اتحاد اشکال اسمای
با و تا و ثا و یا - با را بای موحده خوانند و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را مثنات تحتانیه و
باقی حروف را اگر نقطه دارست معجمه و الا مهمله نامند **شاخ چهارم** بعضی افعال بمعنی فعل دیگر می آید تمیز آن
برای خواننده است چون فرمود بمعنی نمود و نمود بمعنی کرد و رفت بمعنی شد و شد بمعنی رفت و زد بمعنی
آمیخت و خورد و کرد و ماند بمعنی نهاده و گرفت بمعنی قبول کرد و خورد بمعنی گرفت و کرد **شاخ پنجم** باید که برای
امر غائب بر مضارع واحد غائب لفظ گو که در آرد چون گو که آید و مجهولش گو که آمده شود و گاهی امر حاضر مفرد بمعنی
اسم می آید چون زد و دم و بو و رنج و گاهی بعدش های هوز زیاده شده بمعنی اسم می آید چون خنده و ناله
و بوسه و ریزه و گاهی امر بمعنی حکم می آید چون بگیر شمشیر را و گاهی بمعنی تمنا چون یارب این مشت بی بضاعت را

مغفر فرما و گاهی بمعنی مصدر چون تب نشود آسیا گرد است و گاهی بمعنی مصدر و امر بهم می آید چون خورد و نوش و گاهی ماضی و امر بهم آمده معنی مصدر پیدا کند چون
نشست و شو و گاهی بعدش لفظ اک می آید چون خوراک و گاهی با اسم پیوسته معنی اسم فاعل میکند چون دلجو یا بمعنی
اسم مفعول آید چون ولایت زاد و دلپذیر یا بمعنی حاصل مصدر آید چون گوشمال و پابوس شاخ ششم فرق در فاعل
و اسم فاعل آن است که فاعل آنرا گویند که اسناد فعل بآن میشود چون زید گفت و اسم فاعل صیغه ایست دال بر
چیزیکه قایم است معنی مصدری بآن چون کننده شاخ هفتم فرق در مفعول و اسم مفعول آنکه مفعول آنست که
فعل را بسوی آن نسبت باشد و علامتش لفظ را است چون زید را کشتم و اسم مفعول صیغه ایست دال بر
چیزیکه فعل فاعل برو واقع شود چون کرده شده شاخ هشتم فرق در اسم فاعل و صفت مشبه آنست که
اسم فاعل بمعنی حدوث آید چون رونده و صفت مشبه بمعنی ثبوت چون روان چنانچه ضایق که ترجمه اش
تنگی دارنده است بطور حدوث یعنی در آن تنگی آمده و ضیق که ترجمه اش تنگ است بطور ثبوت یعنی بذات خود
تنگ شاخ نهم از مصادر بعضی کامل التصریف است که جمیع صیغ ازان بر آید چون گفتن و بعضی ناقص التصریف
که ازان چند صیغ بر آید چون سختن شاخ دهم اکثر است که بآوردن علامت مصدر در آخر لفظ عربی و هندی
تصریف حاصل آید چون فهمیدن از فهم و چلیدن از چل شاخ یازدهم چون دو کلمه را ترکیب دهند و حرف آخر
کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود گاه اول را حذف کنند و ثانی را مشدد چون شبتو
و شپره و گاهی بعد اسقاط حرف اول ثانی را بحال دارند چون شرمنده و بتر شاخ دوازدهم مرکب اضافی
دو کلمه ترکیب یافته را گویند که جزو اولش مضاف باشد و جزو دوم مضاف الیه پس مضاف اسمیست که آنرا
بسوی اسم دیگر نسبت باشد و مضاف الیه اسمیست که مضاف مذکور بسوی آن منسوب باشد اضافت نسبتی که فیما بین مضاف
و مضاف الیه باشد و مضاف همیشه بر مضاف الیه مقدم باشد و در آخر مضاف کسره چون غلام زید اما اضافت
بر چند قسم است اول اضافت لامی چون غلام شاه دوم اضافت منی چون خاتم فضه سوم اضافت
فی چون سوار کشتی چهارم اضافت بیانی چون شمع موم پنجم اضافت تشبیهی چون مهد زمین ششم اضافت حقیقی

چون اسپ زید هفتم اضافت مجازی چون پای توکل باید دانست هر اسمی که در آخرش های مختفی یا مدور
باشد چون آن مضاف کرده شود های آخرش در تلفظ بهمزه بدل شود چون جامه وعده وصل اگر در آخر مضاف
الف یا واو باشد بعدش حرف یا زیاده کنند چون تمنای تو و موی میان اگر در آخرش یای تحتیه ما قبل مکسور باشد
مکسور باید خواند چون نزدیکی تو و اگر ما قبل مفتوح باشد بهمزهٔ ملینه چون نی رنگین گاهی باشد که لفظ را اسم برای
اضافت می آید چون زید را اسپ سرخ است و جایز است مضاف الیه را مقدم و مضاف را موخر کنند چون
جهان شاه این ترکیب را محمول علی القلب گویند شاخ سیزدهم مرکب توصیفی دو کلمهٔ ترکیب یافته را گویند که جزو اولش
موصوف باشد و جزو دوم صفت پس موصوف اسمیست که یکی از اوصافش بیان شود باوردن اسم دیگر بعد آن و
صفت آنست که ازان معنی زاید بر ذات موصوف معلوم شود چون اسپ سرخ و نویسنده و موصوف همیشه بر صفت
مقدم باشد و در آخر موصوف کسره چون بادشاه عادل و فرق در صفت و حال آنست که حال هیئت فاعل یا
مفعول را بیان میکند هنگام وقوع فعل ازان یا بر آن چون چندان و صفت هیئت چیزی را بغیر تخصیص مذکور
بیان میسازد چون سبز بهر حال حال منتقل میشود و صفت نمیشود مرکب توصیفی گاهی برای تخصیص موصوف
آید در حالیکه موصوف نکره باشد چون مرد عالم و گاهی برای توضیح وقتیکه موصوف معرفه بود چون زید نقاش این
هر دو را احترازی گویند و گاهی بنا بر مدح یا ذم آید و موصوف معرفه میباشد چون خدای کریم و شیطان رجیم
باید دانست که متقدمین بعد موصوف یای مجهول می آوردند چون غلامی عاقل و متاخرین نمی آرند چون شمشیر تیز
و گاهی بجای موصوف صفتی از اوصاف مخصوص آن می آرند چون غفور رحیم فرماید اگر صفت جمله واقع شود در آن
ضمیری راجع بسوی موصوف ضرور چون زید که والی ملک بخارا بود از جهان رفت و جایز است که صفت را مقدم
و موصوف را موخر کنند چون خوب صورت این ترکیب را نیز محمول علی القلب گویند شاخ چهاردهم موصول اسمیست که
جزو تمام از جمله نباشد مگر بصله و عاید یعنی موصول تنها نه مسند واقع شود و نه مسند الیه مگر با جمله که متصل
بدان موصول باشد و عاید ضمیر غایب که در جملهٔ ثانی راجع بموصول بود و جملهٔ ثانی را صله گویند و صله جمله ایست خبریه

که از ابهام موصول مرتفع شود چون سپاس بیقیاس واهبی را که نعمای جهان آفریدهٔ اوست شاخ پانزدهم
استثنا اخراج چیزی باشد بایراد حروف استثنا از حکم ماقبل و کلام سابق را مستثنی منه گویند و ثانی را مستثنی چون
آمد قوم الا زید و نیامد زید مگر قوم شاخ شانزدهم اسمیست که دور کند ابهامی را که در اسم ذاتی بحسب الوضع راسخ و
مستقر بود و آن بر سه قسم است اول مقدار چون وزن و کیل وغیره چنانچه زید را چهار من قند دادم و زید را صاعی
برنج بخشیدم دوم عدد چون دیدم در خواب یازده کوکب را سوم طرفی از نسبت چون برآمد زید از خانه خود
شاخ هفدهم بدل و آن تابع است که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود بذات باشد و آن بر چهار قسم است
اول بدل کل که بدل و مبدل منه متحد باشد در تذکیر و تانیث و واحد و جمع چون احمد برادر محمود آمد
درین مثال احمد مبدل منه است و برادر محمود بدل او و نسبت آمدن بهر دو جا است دوم بدل بعض که بدل جزوی
از مبدل منه باشد چون زید دستش را بافتم سوم بدل اشتمال که در بدل و مبدل منه علاقه باشد فقط چون زید بویش را دریدم
چهارم بدل غلط که مبدل منه قصداً از زبان متکلم نگذرد چون سوخته شد زید خانه اش شاخ هجدهم
عطف نسبت است که تابعش در انتساب چیزی بسوی متبوع خود راجع باشد بتوسط یکی از حروف عطف تابع را معطوف
و متبوع را معطوف الیه گویند چون زید و عمرو تولد شدند و نشو و نما یافتند شاخ نوزدهم معرفه اسمیست که
برای شخصی یا چیزی معین که معلوم و معهود میان متکلم و مخاطب است موضوع باشد و آن بر شش قسم است اول اسم ضمیر چون
من و تو دوم اسم اشاره چون این و آن سوم اسم علم چون زید و عمرو چهارم اسم مضاف چون غلام وی پنجم موصول چون
داوری که خالق خلقت است ششم ندا چون ای مرد و صاحبا و نکره بخلاف معرفه میباشد چون مرد و درخت شاخ بیستم
چون دو کلمه با یکدیگر بی اضافت ترکیب یافته باشند اگر یکی مشبه و دیگر مشبه به است در اصل جملهٔ اسمیه باشد چون فلک رفعت یعنی
رفعت او مثل رفعت فلک است درین ترکیب همیشه مشبه به بر مشبه مقدم میباشد شاخ بیست و یکم ذوی العقول را بلفظ
کس و که و کیست تعبیر نمایند و غیر ذوی العقول را بلفظ چیز و چیست و چه تعبیر کنند اما لفظ کدام در هر دو مستعمل است
و برای مفرد ذوی العقول صیغهٔ مفرد باید آورد چون زید آمد و برای جمع جمع چون زید و عمرو آمدند و برای جمع غیر
ذوی العقول صیغهٔ مفرد رواست چون زاغ و طوطی در یک قفس اند شاخ بیست و دوم هر جمله از چهار صورت خالی نیست

اول مبتدا مفرد بود و خبرش نیز مفرد چون زید رفت دوم عکس آن چون فرزندان زید صاحب شعور است سوم مبتدا مفرد بود و
خبرش مرکب چون زید صاحب مال است چهارم عکس آن چون پسر زید غریب است شاخ بیست و سوم گاهی مرکب مفید
مانند اسم جامد بمعنی حقیقی مستعمل شود چون طشت از بام افتادن یعنی رسوا شدن و گاهی بمعنی مجازی مستعمل
شود چون دریا بکیل مشت پیمودن یعنی کار بیفایده کردن شاخ بیست و چهارم تعریب عبارت از گردانیدن
کلمهٔ عجمی است بر اسلوب عربی و آن بر پنج نوع است اول به تبدیل حرف چون پنج از پنگ دوم بزیادتی حرف چون دیباج از
دیبا سوم چون نشا از نشاسته چهارم بتغییر حرکت چون مسک بکسر اول از مشک بضم پنجم باجتماع از انواع مذکوره
چون لجام بکسر اول از لگام بفتح اول و فندق از پندق و همچنین گردانیدن کلمهٔ عربی و هندی بر اسلوب فارسی تفریس
گویند چون فهمیدن که در اصل زبان عربی فهم بود و دق که در اصل زبان هندی کهند بود شاخ بیست و پنجم در
تای دولت و سلطنت وغیره که مدوره مینویسند در فارسی دراز باید نوشت و در عربی کلمهٔ علیحده را که بصورت علیحده
جدا مینویسند در فارسی بصورت علیحده متصل باید نوشت و در عربی کلمهٔ املاء و فقراء وغیره را که در آخرش همزه بدین
صورت املاء و فقراء نویسند در فارسی بصورت املا و فقرا بدون همزه باید نوشت شاخ بیست و ششم برای الی آخره
الی آه و برای تعالی تع و برای صلی الله علیه و آله و سلم صلعم و برای علیه السلام عم و برای صلوة الله علیه صه و برای
رضی الله تعالی عنه رض و برای رحمة الله رح و برای مقدم م و برای مورخ خ و برای مصنف مص و برای مقصود مقصو و
برای شک ش مقرر کرده اند شاخ بیست و هفتم باید دانست اول کسی که نامه نوشت سلیمان علیه السلام بود به بلقیس
و سنت همان پیغمبر است که گوشهٔ از چهار گوشهٔ مکتوب قطع کنند زیرا که
چون هدهد گوشهٔ مکتوبش بمنقار گرفت از تری لعابش گوشهٔ مذکور جدا شد پس نامه نویسان را لازم که پی روی آن کنند
مکتوبی که بادشاهان به بادشاهان نویسند آنرا نامه گویند اگر بادشاهان بامرای نویسند آنرا فرمان و نشان
و توقیع و خطاب و احکام و رقم و پروانه و منشور و یرلیغ گویند و مکتوب شاهزادگان را نشان گویند و آنچه بادشاهان
بخط خاص بامرا نویسند آنرا شقه گویند و آنچه امرا و شرفا بمردمان فروتر نویسند مشرفه و ملفوظه است و آنچه کهتران بمهتران

نویسند عرضی و عریضه والتماس است و آنکه ابنای روزگار با یکدیگر نویسند مراسلات و رقعات است چون اراده تحریر مکتوب کند باید که نخستین مرتبه مکتوب الیه را قرار دهد که از رجال بیرون نیست اعلی و اوسط و ادنی برو فق مرتبه او القاب و آداب نویسید

و از ابتدا تا انتها رعایت الفاظ و مرتبه آن مد نظر نهد شاخ بست و هشتم انسان مذکر را آسامی با نفر می گویند

چون ده آسامی آمدند و یک نفر رفت و اظهار اسم المسمی چون مسمی محمود و مؤنث را اناث چون اناث و اظهار اسم را مسمات

چون مسمات برابعه و کتب را جلد و افیال را زنجیر و زنجیر را سلسله و زین را برج و شتر را مهار و اسب و خر و گور خر و جاموس و

گاو و گوسفند وغیره را راس و شیر و پلنگ و شیر و گوزن و سیاه گوش و سگ و گربه وغیره را قلاده و آهو و خرگوش وغیره را جمله

وغیره را دو رو باز و جره و جمیع طیور شکاری و سپر و آئینه و تسبیح و شانه و تیشه و تیر و استره و مقراض و درفش و غربال را

دست و توپ و بندوق و جزایر وغیره را ضرب و جمیع اسلحه و کمان حلقه دار را قبضه و کمان بی حلقه را حلقه و کاغذ را تخته

اگر بست و چهار تخته باشد دسته اگر مقطوع و طول است بند و نصف بند را فرد و پوشاک یک کس را دست و پارچه را دو جفت

اسلحه با قیود درع و پارچه ابریشمی و شامیانه و قلندری و خیمه وغیره را ظل و دارابه و بهل و جوبلی و کشتی و پالکی و سکهپال و چندول

و محافه و تخت و پلنگ خواب و عماری و هودج و محمل و کجاوه وغیره را منزل و صندوق و جامدانی و ظروف مسی و برنجی و چینی و جاجم

نادو خته و تهانهای پارچه وغیره را عدد و چاه را دهنه و اقسام جواهر را رقم و جواهر کلان را قطعه اگر گرد و خرد باشد دانه و جواهر را

که بر انگشتری باشد نگین و زیورات اگر با جواهر است مرصع و الا پیاده و مسکوکه مسی را فلوس و مسکوکه نقرئی را مبلغ و

مسکوکه ذهبی را نقد با قید عدد و رقعه کاغذ را که بر آن فرمان و خطوط و پروانه وغیره و تصاویر و نقش باشد و دندان فیل

و قطعات زمین را قطعه و در زیورات و دو شاله و پاپوش و قالین و شطرنجی و چاندنی وغیره اگر دو باشد مذکر از زوج و مؤنث را جفت

و اگر از آن هر دو یکی باشد فرد و تمسی را بقید طلائی و قمری را بقید نقرئی اگر هر دو در یک چیز باشد نقره و قلب و نان و قرص و طعام را

مثل پلاو و چلاو وغیره قاب و آش و قلیه و شوربا وغیره را کاسه و فالوده و فرنی و کباب وغیره را رکابی و عرق و شربت و گلاب

وغیره را صراحی و صنوبجات را امکان و برکنات را محال و قریات را موضع و کل میوجات را مثل امرود و آموزی و انگور وغیره را دانه و

خربزه و تربز وغیره را دالی می نویسند اما بهمراه اسمای مذکور اسم خاصش ذکر کرده می شود چنانچه فیل بچه و فیل چهار دست بازه

برابر و فرمان و دو صد دانه شاخ بست و نهم اگر نصف کلمه با آخر سطر اول و نصف آن در اول سطر ثانی نوشته شود

قطع کلمه میگویند و آن بالکل جایز نیست اگرچه آن بدو کلمه ترکیب یافته باشد چون آورده باشد شاخ سی ام اول

کلمه فارسی معروف است یک حرف را کلمه نمیگویند و معنی از آن اراده نمایند و اجتماع کلمات را سخن گویند و سخن خالی

از انشا نیست منشی را باید که بکسب آن اقدام نماید و بداند که منشی آنرا گویند که تصور ماهیت و تحقیق تعریف و

موضوع و غایت علم انشا نماید و بر اقسام نثر واقف و از محاسن و معائب آن عارف بود و عبارت مقتضی ادای معنی

مدعای و مطابق مقام بود و تعریف انشا آن است که انشا در اصطلاح عبارت منثور است و مقتضی ادای معنی مقصود

و آن بر دو گونه میباشد اول خطب جمع خطبه و آن بیان و بنیه است و مخاطبش غیر معین و مصدر بحمد و نعت چون خطبه جمعه و خطبه

عیدین و خطبه نکاح و خطبه کتب دوم رسائل و آن بیان اغراض امور است که برای ارتباط محبت و انضباط مودت و مشتمل بر مالکیت و

استقرار و نظام سرکار ملکی و خانگی که اعالی با ادانی و ادانی با عالی و اواسط با واسط می نویسند و موضوعش ترکیب

منثور خطب و رسائل است و غایتش ظهور اغراض خطب و رسائل است یا معرفت محاسن و معائب ترکیب نثر چمن سوم

در بیان علم بیان و آن مشتمل بر چند نهال است نهال اول در بیان تعریف و موضوع و غایت

علم بیان تعریف علم بیان آنست که علم بیان در اصطلاح عبارت از علم قواعد است که بآن معلوم شود ایراد معانی

بطرق مختلفه با زیادتی و کمی در ایضاح دلالت و موضوعش عبارت بلیغه است بدلالت عقلیه و غایتش احتراز است از

تعقیدات معنویه نهال دوم در بیان تشبیه تشبیه الحاق امریست بامر دیگر در معانی مشترک بوساطت ادات تشبیه امر اول

را مشبه گویند و امر ثانی را مشبه به و معنی مشترک را وجه تشبیه و ادوات را حرف تشبیه پس در تشبیه این چهار چیز مذکوره ضرور

و آن بر چند قسم است چنانچه اگر مشبه و مشبه به هر دو حسی باشد گویند چون تشبیه رخ به روز و الا عقلی چون تشبیه علم بحیات

یا مشبه عقلی و مشبه به حسی چون تشبیه عدل بمیزان یا عکس آن چون تشبیه عطر بخلق کریم یا هر دو مفرد و غیر مقید چون تشبیه رخسار

بگل یا هر دو مفرد و مقید چون تشبیه سعی بیفائده به نقش بر آب یا مشبه مفرد و غیر مقید و مشبه به مفرد و مقید چون

تشبیه رخسار به گلستان خندان یا عکس آن چون تشبیه آئینه که در دست اشل است به آفتاب یا هر دو مرکب باشد

چون تشبیه عکس خورشید که آتش انگیز از بلور است به عکس می که از جام بلورین بر انگیزد یا مشبه مفرد و مشبه به مرکب باشد
چون تشبیه گل لاله به اعلام یاقوت که بر نیزهای زمرد بهین کرده باشد یا عکس آن چون تشبیه گل رعنا که در روز مشمس متمایل به نور باشد یا
ماه مشبه و مشبه به هر دو متعدد باشد آن هم اگر بر ترتیب است ملفوف باشد چون تشبیه رخسار و زلف و قد به گل و سنبل و سرو
و الا مفروق چون گل رخسار و سنبل زلف و سرو قد اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد باشد از آن تشبیه جمع گویند چون این لعل است
یا لاله احمر او یا شعاع خورشید است یا آئینه دلها یا عکس آن که تسویه اش خوانند چون زلف معشوق و حال من مانند شب است
اگر وجه تشبیه چند چیز منتزع و مرکب باشد وجه تمثیل است چون شادمانی دنیا مثل خارش دست است پس وجه تشبیه در آن امری است که
آغازش خوب و انجامش بد است اگر وجه تشبیه واحد باشد یا متعدد و غیر منتزع غیر تمثیل است چون تشبیه رخسار به گل در سرخی و تشبیه
اخگر بچشم خروس در استدارت و سرخی و مقدار معین اگر وجه تشبیه مذکور بود وجه مفصل است چون زید در شجاعت مانند شیر است
و گرنه مجمل چون زید مانند شیر است اگر وجه تشبیه غیر مذکور را عوام و خواص میفهمند جلی است چون رخسار مانند گل اگر فقط خواص
میفهمند خفی است چون محفل ما در مرتبه مانند حلقه است پس درین صورت وجه تشبیه امتناع علو و اختصاص مرتبه احدی
چنانچه احد معین اطراف حلقه و اواسط آن اگر انتقال از مشبه به مشبه به بی تامل است قریب است چون تشبیه آفتاب با آئینه
در روشنی و تندی و گرنه بعید چون تشبیه سبزه زار که از ابر و برف میروید بطوطی که پیدا شود از بیضهٔ زاغ باید دانست
اگر ادوات تشبیه محذوف شود تشبیه موکده است چون زید اسد است و گرنه مرسل چون زید مانند شیر است و نیز اگر تشبیه
وافی غرض باشد مقبول است چون تشبیه سعی بی فائده به نقش آب اگر از افاده مقصود قاصر است مردود و تشبیه بر چهار قسم مذکور شود
اول هر چهار ارکان تشبیه را ذکر کردن چون زید در شجاعت مانند شیر است دوم دو رکن مذکور باشد و دو محذوف چون در جای زید
گوید که مانند شیر است یا در شجاعت شیر است سوم سه رکن مذکور باشد و یک محذوف چون زید مانند شیر است چهارم مشبه و
مشبه به مذکور شود و وجه تشبیه و ادوات آن محذوف و این بسیار مستحسن است و مقبول همه چون زید اسد است نهال سوم در
بیان مجاز مجاز در اصطلاح عبارت از بودن کلمه ایست که در غیر معنی موضوع له خود مستعمل شود و آن بر دو
قسم است و هر یک شاخی منفرد شاخ اول مرسل در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر معنی موضوع له مستعمل شود بیواسطهٔ وجه تشبیه

و آن بر چند قسم است اول استعمال سبب بمسبب چون محبت کنند از ارحام شما ای از اقربا دوم عکس آن چون آسمان نبات را بارید
ای باران را سوم استعمال کل بجزو چون انگشت در گوش نهادم ای سر انگشت چهارم عکس آن چون امروز روی زید بنظر نیامد ای ذات
زید پنجم استعمال ملزوم به لازم چون در شکم آتش افتاد ای حرارت افتاد ششم عکس آن چون هنوز در مطبخ حرارت است ای آتش
هفتم استعمال مطلق بمقید چون بفردا چه جواب دهی ای بقیامت هشتم عکس آن چون مشفر زید در تبسم است ای لب زید نهم
استعمال عام بخاص چون این چارپایه خوش است ای فرس دهم عکس آن چون وای بر اهل اسلام همه مشرک اند ای کافر اند
یازدهم استعمال حال به ماضی چون درین باغ سبزه بتازگی میروید ای روییده است دوازدهم استعمال ماضی به مستقبل
چون هر که زید را کشت برای اوست دولت ای خواهد کشت سیزدهم استعمال محل بحال چون مجلس بخواست ای اهل مجلس
چهاردهم عکس آن چون زید در رحمت است ای در جنت پانزدهم استعمال اسم آله بجزء چون خدایا زبان من شیرین گردان
ای سخن من شانزدهم استعمال یکی از ضدین بدیگری چون قوت زید در باغ است ای در حصول باغ هفدهم
استعمال یکی از ضدین بدیگری چون زید بسیار سخی است ای بسیار بخیل هجدهم استعمال یکی از متجاورین بدیگری چون
بر دلبری چشم افتاد ای نظرم افتاد نوزدهم استعمال بحذف مضاف چون هلاک شد کوفه ای اهل کوفه بستم استعمال به
حذف مضاف الیه چون زید پسر شجیع است ای پسر مرد شجیع **شاخ دوم در بیان استعاره** استعاره در اصطلاح
بودن لفظی را گویند که در غیر معنی موضوع له مستعمل شود بواسطهٔ وجه تشبیه پس مشبه را مستعار منه نامند و مشبه به را
مستعار له و وجه تشبیه را جامع و در استعاره ضرورست که یکی از دو طرف تشبیه مذکور نباشد اگر اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممکن بود استعارهٔ انفاقیه و وفاقیه نامند چون استعارهٔ هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل ای هدایت یافته
اگر ممکن نباشد عنادیه است چون استعارهٔ جهل بموت چنانچه زید مرده دل ای جاهل است **فائده** از همین قسم است که
بسبیل ظرافت استعاره کنند چون زید حاتم است و مراد از بخیل گیرند اگر جامع ظاهر باشد عامیه و مبتذله نامند چون استعارهٔ الف
به هند و اگر ظاهر نباشد خاصه است چون استعارهٔ ریختن نثر البصراحی به فواق اگر لفظ مستعار اسم جنس باشد طبعیه است
چون حال ناطق است یعنی دال اگر مشبه مذکور باشد و مشبه به محذوف استعاره بالکنایه است چون دیوار امت ای دیوار

حال چه نطق خواهد کرد اما دلالت ۱۲

۵

خانه امت یعنی امت را که مستعار منه است ذکر کردن و خانه را که مستعار له است حذف کردن استعاره بالکنایه است
اگر لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور آید استعاره تخییلیه چون زید بپنجه مرگ گرفتار آمد یعنی مردانی لوازم شیر
مستعار له محذوف را که پنجه است بمرگ ثابت کردن استعاره تخییلیه است اگر فقط صفات مستعار منه را ذکر
کنند استعاره مرشحه است چون بلندی زید بر فلک سر سا است درینجا مستعار منه بلندیست و مستعار له قدر و
آسمان از لوازم مستعار منه است اگر از صفات هیچ یکی ذکر نکنند استعاره مطلقه است چون جراره دلبر مانند بنفشه
است درینجا زلف را به عقرب جراره استعاره نموده شد و لوازم هیچ یکی مذکور نشد اگر فقط صفات مستعار له ذکر
کنند استعاره مجرده است چون دوش از فغانم بادام تو همه شب نغنوده درینجا مستعار منه بادام است و مستعار له چشم و
نغنودن از لوازم مستعار له است اگر لوازم هر دو مذکور شود مجرده مرشحه است چون طفل برخون از چشمه شب بکنار خاور رسید
درینجا طفل مستعار له است و آفتاب مستعار منه و لوازم مستعار له خون و چشمه است و لوازم مستعار منه شب و خاور

نهال چهارم در بیان کنایه کنایه لفظیست که لازم معنی او اراده کنند با جواز اراده ملزوم که موضوع له است
چون دراز حمایل یعنی دراز قد معه جواز اراده معنی حقیقی که حمایل است و درازی قامت لازم او و کنایه بر سه قسم است اول
مقصود از کنایه ذات موصوف است فقط و آن بر دو گونه است قریب و بعید قریب آنست که بذکر صفتی که مختص بموصوف
باشد ذات موصوف اراده کنند فقط چون چشمه فلک کنایه از آفتاب است و بعید آنست که بذکر چند صفاتی که مختص بموصوف
باشد موصوف اراده کنند چون جاندار راست قامت پهن ناخن کنایه از انسان است ظاهر است که این صفات بالمجموع مختص بانسان
است فرد دوم مقصود از کنایه نفس صفت باشد و آن نیز بر دو نوع است قریب و بعید قریب آنکه بی واسطه امری اراده
کرده شود چون دست کچه کردن کنایه از خواستن چیزی است بعید آنکه بوسائط اراده کرده شود چون کثیر الرماد کنایه از
مهمان دوست سوم مقصود از کنایه اثبات صفتی برای موصوف یا نفی صفتی از موصوف باشد چون سخاوت و شجاعت در خانه زید است
کنایه از آنکه زید سخی و شجیع است **فائده** گر انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود تلویح است اگر وسائط نباشد و در
لزوم نوعی خفا باشد رمز است چون پهن گردن کنایه از احمق اگر هر دو نباشد ایما و اشارت است **فائده** باید دانست که مجاز

از حقیقت و کنایه از تصریح و استعاره از تشبیه بلیغ تر است و نهایت مستحسن والله اعلم **چمن چهارم در بیان علم بدیع و آن**
مشتمل بر چند نهال است نهال اول در بیان تعریف و موضوع و غایت علم بدیع و
اقسام نثر تعریف علم بدیع آنست که علم بدیع در اصطلاح عبارت از علم قواعدیست که بآن معلوم شود طریق تحسین
کلام بعد رعایت مطابقت و وضوح دلالت و موضوعش عبارت از کلام فصیح است و کلام مستحسن و غایتش تحصیل تزیین کلام و تفهیم اسلوب سخن است
باید دانست که نثر بر سه قسم است و هر یک بشاخی مندرج **شاخ اول** نثر مسجع که دو فقرتین باشد و آن مندرج در پنج
گل است **گل اول** سجع متوازی که هر دو لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف روی متفق باشد چون حرف فوقی و ذکر
و بوبیت بل تضییع نفسی در شکر الوهیت موروث عین ندامت و مشتمل بحضرت **گل دوم** سجع مطرف که هر دو لفظ آخر
فقرتین در وزن و عدد حروف مختلف باشد و در حرف روی متفق چون تحصیل علم ضرورت و تکمیل قواعد او
ممتنی کری علی فرایض **گل سوم** سجع متوازن که هر دو لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف متفق باشد و در حرف روی مختلف
چون بفیض حمد واجب الوجود و محامد شکر واهب الغفور خلاصه مطلب و نقاوه مقصد است **گل چهارم** محاسن سجع قصر فقره میکنند
احسن تر آنکه دو کلمه باشد چون مراتب محبت مدارج مودت شانی عظیم و اوجی مستقیم دارد **گل پنجم** سجع ادوات که در ضمن هر لفظ
لفظی دیگر بطور مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد چون آنچه از زبان معجز بیان امت محمد و یافته بود مایه کون و مکان بلکه عین
مشیت یزدان است **شاخ دوم** نثر مرجز که الفاظش موزون باشد مگر سجع ندارد چون ایزد بیهمال التوفیق عمل صواب
نصیب هر کس و تائید شغل صلاح قرین هر یک کناد اگرچه مرجز هم یکی از اقسام ثلثه نثر است اما چندان مستعمل نیست
شاخ سوم نثر عاری که از هر دو عاری است و بجنس ذاتی خود محتاج آنها نه و نزد ارباب انشا بیشتر مروج و معتاد اول
است چون بایدکه با هر فردی از افراد انام طریق ملاطفت مسلوک داشته سعی بلیغ در پاس رعایت اخلاص و حفظ شرایط
یکجهتی که شیوه مرضیه ارباب صدق و صفا است مصروف داری **نهال دوم در بیان حسن ذاتی سخن** حسن ذاتی سخن
آنست که بفصاحت و بلاغت و سلاست و متانت که عناصر اربعه و ست منوط و مربوط باشد و آن مشتمل بر چند شاخ است
شاخ اول فصاحت و آن فصیح بودن کلام است بری از وجود کراهت غرابت و ضعف التالیف و تنافر و تعقید

وبیان هر یک بکلی مندرج است گل اول غرابت که معنی او ظاهر نباشد و در استعمال نامانوس بود و برای تفهیمش احتیاج کتب لغت
افتد گل دوم ضعف التالیف که عدم مطابقت کلام باشد از قواعد نحو گل سوم تنافر که ثقالت کلام است از تلفظ
آن طبع نفرت کند و در لسان دشوار آید گل چهارم تعقید که عدم ظهور دلالت بر معنی مقصود باشد بسبب آنکه ترتیب الفاظ
مطابق ترتیب معانی نباشد خواه از روی حذف و اضمار بود خواه از روی تقدیم و تاخیر الفاظ که درینصورت انتقال ذهن از الفاظ
بسوی معنی بصعوبت تمام گردد شاخ دوم بلاغت که مطابق بودن کلام است بمقتضای مقام با فصاحت خود از وجه صحت
آن پیدا باشد چنانچه اثبات را بطور تاکید اثبات نماید و نفی را نفی خصوصاً لوازم تهنیت و تعزیت و مراسم مدح و قدح شاخ سوم
سلاست که تلفظ کلمات بسهولت و آسانی باشد و ترکیب کلام بالفاظ متفق الوزن و الحرکات باشد و احتراز از کلمات ثقیل شاخ چهارم
متانت که مقتضی جزالت باشد و تراکیب مفرح چنانچه در ترکیب الفاظ جمیل المعنی و جزیل الرزانت باشد و در ترتیب متین الروابط
و عدیم الرکاکت الحاصل از ان خوش نشست فقرات بلند و حسن برجستگی عبارات دلپسند حاصل آید و در آن از ایراد
اخلال خللی سخت پیدا میشود یعنی خللها که در ترکیب کلام واقع میشود نقد متانت را کم عیار میسازد نهال سوم
در بیان حسن عرضی سخن حسن عرضی سخن آنست که سخن بصنائع و بدائع که حلیه اوست محلی باشد و آن مشتمل
بر چند شاخ است شاخ اول لزوم ما لا یلزم که لازم داشتن است یک کلمه یا دو کلمه را در هر یک فقره چون ای برق
کار وای متفکر روزگار بفکر این و آن رفتن و دل بفکر بستن و نیست روزگار واگرفتن خالی از فکر صحیح است
و از بفکر بهای صریح مشیت ایزدی را با فکر چه کار و فکر نحیف را در تقدیر ایزدی چه اعتبار بفکر مباش و دل
بناخن فکر مخراش که مشیت ایزدی از اندازه فکر بیرون است و فکر نحیف در تقدیر حق بعجز مرهون
شاخ دوم مراعات النظیر که کلمات مناسب آوردن است و آن مناسب یکدیگر باشد چون بصارت ده چشم
جهانیان تا آسمان از عینک مهر درخشان سواد بین زمین و زمانیان شد با دیده و دل آن والا همت را
بی منت عینک بینا و آماده روشنی و سنادارا د شاخ سوم تنسیق الصفات که در اوصاف کلمات مختلفه
متنوعه و متعدد در یک سلک بصفت واحد ایراد کردن است بر سبیل تواتر و توالی چون گلشن برای خردی

و چمن آرای دانشوری که از سحاب افضالش گلستان سخن را طراوتی است تازه و از نسیم الطافش بوستان معنی را نضارتی
بی اندازه و بلبل هزار داستان طبع بلند پرواز را بر شاخسار سخن احمد ناطق و گویا و مترنم و خوش نوا
دارد شاخ چهارم اشتقاق که الفاظ با یکدیگر مشتق آوردن است در ترکیب کلام چون ای محسن زمان
خلق و احسان بخلائق که مستحسن الحسنات است مصروف اوقات آن مصدر افعال حسنه بوده موجب حمد و ثنا
و تحسین باد شاخ پنجم مسلسل که لفظی در اواخر فقرات اول آرند و همان لفظ بتکرار بعینه در اول فقرات
ثانی نیز ذکر کنند چون عزیز را در عالم زندگانی منفعتی عزیز است و منفعتی عزیز تر از زندگانی نیست و زندگانی
عزیز آنست که پایدار باشد و پایدار از زندگانی آنکه بعشق صرف شود شاخ ششم مرصع که الفاظ فقره
ثانی را در وزن و عدد و حروف بالفاظ فقره اولی متفق و متساوی در آرد چون ای محب مخلص و ای
اخلص علوی درجت محبت سموی رتبت اهلو منقضی گذارش تعریف و ملتجی نگارش توصیف نیست
شاخ هفتم تعویق که بنای کلام بر وزن خوش و ترکیب دلکش و بری از استعارات غریبه و تشبیهات بعیده
باشد و بسهولت مفهوم خواطر گردد چون عزیز از خود رستن بخدا پیوستن قبولی بی قال و قیل و حدیثی
مستغنی از حجت و دلیل است شاخ هشتم سیاقة الاعداد که اسمای چند بهم بر طریق تعداد در یک
سیاق در کلام ذکر کنند و آن گاهی بهم بی ذکر اسمای عدد یاد نماید چون تعرض و تاب و عربده و عتاب
یوسف چهرگان ماه رو و زهره جبینان هلال ابرو را زیباست و عجز و انکسار و شکستگی و افتقار
شیدائیان جگر خوار و عاشقان دل افکار را سزا و گاهی مشتمل بر اسمای عدد بود خواه مرتب باشد
یا معکوس یا مشوش چون رفعت منزلت یکرنگی نشئی که بوی دوئی بمشام خلقش خوی در راه نداده
خرسه برگ اخلاص و بهار چمن محبت خود نگاشته حواس پنجگانه را که وارث حلاوت نعمت شش جهت
اند بحلاوت گذاشته سر برجوع خلیفه هفت کشور فرو داشته و هشت بهشت را از نگارخانه
آبله فریب بینش نه انگاشته در آن فرجه است که اگر نه صحیفه سماوات را کاغذ شرح و بیان آن در گیرد یکی

از ده گنجایش نه پذیرد شاخ نهم مبالغه که رسانیدن سخن است بکمال و نهایت چون اگر فیض ابر
پنجهٔ آفتاب را تقلید فیض پنجهٔ دست آن فیاض زمان دانم بجا و اگر رحمت تام ابر رحمت را نقل رحمت
آن مرحمت دوران خوانم سزا شاخ دهم تجنیس که دو کلمهٔ متجانس درآید و آن مختلف باشد در معنی متفق
در تلفظ و کتابت چون فرخنده طالعی که معشوق بکام دارد و شربت عدو مرام بکام شاخ یازدهم
تجاهل عارف که عارف چیزی باشد و باز از و عمداً التجاهل ورزد چون ابر رحمت را بارش آموزد عیمش
دانم یا باد بهار را طراوت آموزد انفاس شمیمش خوانم شاخ دوازدهم سوال و جواب که سوال خود و جواب
مشار الیه را از ترکیب عبارت ایراد لفظی که مشعر بر آن باشد چون گفتم من و تو کیست حجاب من و تو چیست گفت
درمیان من و تو همین من و تو حجاب است شاخ سیزدهم رجوع که متکلم کلامی گوید و باز از آن برگردد
چون دلم از دست رفت نه نه غلط گفتم مرا دل کجا بود شاخ چهاردهم ترتیب که بجهت اثبات
کلام بعد کلام دلیلی بر آن ذکر کنند چون صفت طالب افتقار است و صفت مطلوب استغنا طالب را پیوسته
طلب مطلوب در سر است هر آئینه صفتش افتقار بود و مطلوب را هیچ طلبی در میان نیست لاجرم صفتش استغنا
باشد شاخ پانزدهم تجرید که بنفس خود خطاب کرده کلام کند چون ای نحیف بر نحافت خود و کمال
درماندگی مبرو دل را بتصفیه صدق ارادت قوی گردان که همت از دل است شاخ شانزدهم
که کلام غیر معتبر را آوردن کلامی معتبر سازد چون سزاوار قیاس او کی توانم داد بلی توانم داد اگر یار یار
من باشد شاخ هفدهم لف و نشر که اول ذکر معدودی چند بتفصیل کند بعد از آن ایراد چند کلمه که
هر یک نسبت بهر یک از آنها داشته باشد نماید و آن گاهی مرتب می باشد چون چشم و خط و زلف و خال و
قد یار رشک نرگس و ریحان و سنبل و مشک و شمشاد است و گاهی مشوش آید چون ابرو و مژگانش
چون تیر و کمان است شاخ هجدهم تنسیق که کلمهٔ چند برشمرده تفصیل آن را بیان کند چون در حاضر و
غائب و تقریب و فراق دل از مهر و خاطر از وفاق و لب از مدح و ضمیر از اشتیاق خالی نمیکنم شاخ نوزدهم

ایجاز که ایراد لفظ اندک است و از و معنی بسیار گیرد چون اخلاص گزینان در تهیهٔ جمیع امور پس مرجع
هست تابع اخلاص است و این معنی برگزیدهٔ جمهور خاص شاخ بیستم بسیط که ایراد الفاظ بسیار است
و از و معنی اندک گیرد چون اخلاص گزینی که آئینهٔ ضمیرش بمصقلهٔ اخلاص مصفا و مجلی گردید از این مخلص
صمیم مراسم اخلاص و لوازم محبت خالص بتقدیم رسانید شاخ بیست و یکم مساوات که برابر بودن لفظ
و معنی در یک کلام است چون دل من سفینه ایست در بحر سخن که دمبدم باد معنی میخواهد شاخ
بیست و دوم توشیح که چون حرف اول هر فقره را جمع کنند اسم شخصی یا چیزی که مقصود متکلم باشد برآید
چون صید شکر دوست مهربان + هر سر موی این اخلاص نشان + بزبان حال ادا نموده + آماده انواع
مهر باشد + شاخ بیست و سوم متضاد که ایراد الفاظ اضداد است در ترکیب کلام باقتضای مقام
بر وفق معنی مرام چون ای در کثرت راه وحدت یافته وی در دنیا کار عقبی ساخته ظاهر بینان را بباطن
آگاهی بخشیده و صورت گزینان را بمعنی آشنا گردانیده شاخ بیست و چهارم مکرر که لفظی را
دوبار در یک مقام ذکر کنند و معنی هر دو واحد باشد چون وای وای بر زمان مهاجرت ای که گل چون را
گل گل شکفاند و آه آه بر آوان مفارقت آه که عالم اضطراب عالم عالم افزاید شاخ بیست و پنجم مقطع
که حروف الفاظ منفصل بهمدیگر باشد و در ترکیب اتصال نپذیرد چون ای داور داد در وان و داد را داور دار
دل زارم آرزوی آن درج و داد را در دوام دارد و درد دوری دل درد زده را در آه و زاری آرد
شاخ بیست و ششم مجرده که حروف الفاظش غیر منقوطه باشد چون هر که اسم الله را ورد دوام دارد
ادراک گوهر مراد کرد شاخ بیست و هفتم منقوطه که حروف الفاظ نقطه دار باشد چون چین جبین
زینت بخت چین تیغ زنی زیب تخت نشین شاخ بیست و هشتم ملمع که چند الفاظ فارسی باشد
و چند الفاظ عربی چون در اقدام بندگی و احتراز گناه السعی منی والتوفیق من الله شاخ
بیست و نهم اقتباس که در ترکیب کلام آیتی یا حدیثی یا مسئلهٔ فقهی بر سبیل تیمن و تبرک درج نماید چون

بایدکه بحکم لا تقنطوا من رحمة الله از رحمت خدا تعالی امیدوار باشی شاخ بیست و نهم خیفا که یک کلمه
منقوطه و یک مجرده باشد چون الله غنی صدرنشین و ساده فیضست ارادت شاخ سی ام ملمع اقطاع که در
الفاظ یک حرف منقوط باشد و یک مجرد چون شوق دیدن آن سیمبر بر ضمیر خلق آشوب بند شاخ
سی و دوم مقلوب که از انقلاب الفاظ الفاظ دیگر پیدا شود چون من اشب بار بارش در آب مقلوبش چنان میشود
بار دشراب بار شبنم شاخ سی و سوم براعت استهلال که در ابتدای کلام الفاظ مناسب مقصود میباشد
تا از و معلوم شود که این ذکر فلان است چون ای یکه تاز اشهب سخا و ای شهسوار ادهم عطا فارس رهوار
مرکب تو باد و اسپ تیز کام که بعقیدت انجام انعام شده بود طی مراحل مرام نموده بمنزل مقصود رسید شاخ
سی و چهارم معاد که باز گردانیدن فقرهٔ اول است بفقرهٔ ثانی چون خدا شناسان زیرک نهاد و زیرک
نهادان بلند استعداد سخن سرایان معنی و معنی گرایان سخن شاخ سی و پنجم موجه که بعد کلام مبهم کلامی
بطریق صله و تمثیل و تشبیه می آید و آن بمعنی ضد قبل باشد چون شربت وصال دلبران شیرین کار نکوی جان
بخشی و دلنوازی نماید که ملا اهل فراق شان دل افکاری و جان گدازی را کار آید شاخ سی و ششم
ارداف که الفاظ بمعنی دیگر آید و اشارت بمعنی مقصود کند بالمبالغه چون کسی بلند در خانهٔ تو بسته باشد
و سر کوچهٔ تو خالی از سائل شاخ سی و هفتم محذوف الحروف که وقت انتظام کلام بر خود لازم گیرد که حرفی
از حروف تهجی نیارد و آن مندرج در چند گل است گل اول حذف الف چون عزیز من موجودی ذکر شوق
و حدیث یکرنگی کردن در مذهب خلوص محبتی که مقتضی ظهور کردن نیست بد خوبی عزیزان بود گل دوم
حذف با چون دانشور آدمی در دام دوستی طرفه حالتی میدارد که در اخفای این حال متعذر است و در
افشای انتقال منفعل و حوصلهٔ سکوت دارد و نه رخصت حدیث گل سوم حذف تا چون مخلصان حدیث
اخلاص رفع از اظهار راز بود از نامه و پیام رسم گزیده اند کار بدل ساده و زبان بیکار فارغ
و بی نیاز گل چهارم حذف ثا چون راسخ الولایان معقول پسند المجاز قنطرة الحقیقت را ائمه

ابروی چهرهٔ گفتگوی خویش دانسته نامه را دلیل اخلاص و پیام را حجت محبت می پندارند گل پنجم حذف
جیم چون محبت پیشه خلوتخانهٔ دل را مهمان سرای افکار نساخته در فراغ خاطر و طمانیت باطن و ظاهر
بکوشند گل ششم حذف حا چون خرد پرور از خودکامی را از خود دور ساختن و بیخودی را بخود راه
دادن دلیل خردفهمی است و برهان خداشناسی گل هفتم حذف خا چون دانشور را مهلت چند روزه
هستی موهوم را مغتنم انگاشته اوقات عزیز را مصروف ذکر حق و عبادت فیاض مطلق باید گل هشتم
حذف دال چون زیرک ضمیر را برای تحصیل یکرنگی ضرور است که از لوث تعلق مبرا شوی و نقش غیر از صفحهٔ
خاطر بشوی گل نهم حذف ذال چون ای عزیز باید که نخوت و غرور را بخود راه ندهی و طریق افتادگی
و نیاز را باعث وصول مدارج و معارج پندارد گل دهم حذف را چون عجز و نیاز باعث عز است
و نخوت موجب ذلت گل یازدهم حذف زا چون دمند المنتقم حقیقی را که در انتقام جفای بکلدن نقص
عقوبت گرفتار کند حاضر و ناظر نه انگاشته بر سبیل ظلم و طریق ستم قدم نهادن خود را بجلادان
خونخوار علم ساختن است گل دوازدهم حذف سین چون عارفان حقیقت گزین بصفای باطن نور
آگین نظر بر ترک تعلق و قبول تجرد انداخته با وجود تعلق بی تعلقی پرداخته اند گل سیزدهم حذف
شین چون اصحاب کرم و ارباب سخا بهمگی همت علیا را به فیض رسانی صیقه انام مصروف نموده بضاعت
دینار بثواب عقبی مبذول میدارند گل چهاردهم حذف صاد چون ای مهجب سیم انوار نظر نظارگیان
گلشن ابرار کار دنیا خاری است پر آزار که طالبش خوار میگردد و افکار عقبی گلزاری است پر بهار که
سابقش مقبول دادار میشود گل پانزدهم حذف ضاد چون صاحبدلان صدق ارادت ارباب صفا
چه در روی چه در قفا به تصفیه باطن بکوشی با جامه یکرنگی بپوشی گل شانزدهم حذف طا چون تهی
چشمان عدیم الفیض را دولت قارون و حشمت هارون سیر نگرداند گل هفدهم حذف ظا چون هرچند
زندگانی عزیز تر است اما شغل باعمال حمیده باعث افتخار است و در افعال ذمیمه موجب افتقار

گل بیستم حذف عین چون خوش دلا درین غمکدهٔ تکوین سرخوش آنست که نشاء صهبای خدا طلبی مدهوش
گل نوزدهم حذف غین چون عاشق آنست که عشق بمثابهٔ پروانه وار دارد جان و تن خود پروانداز د گل
بستم حذف فا چون دنیا غمکده کامل است و عشرت سرای ناقص چنانچه عقبی ماتم خانهٔ ناقص است و بیت
کامل گل بست و یکم حذف قاف چون خدا شناسا خودبین خدابین نشود و خدابین خودبین نگردد
کمال بینائی ترک خودبینی است و نهایت معرفت بغیض خود فهمی گل بست و دوم حذف کاف چون
ای صورت اساس معنی شناس صورت را با معنی نسبت جسم و جانی است از صورت بمعنی فرق نکرده آئینه
خیال و مرآت دل را از صورت پذیری ماسوی مبرا ساخته مشاهدهٔ جمال مطلق نماید گل بست و سوم
حذف لام چون اوقات عزیز را صرف عبث کردن بروز حساب رنگ بر رو شکستن است
گل بست و چهارم حذف میم چون هر جنسی که قحط پذیرد نرخش عالی گردد لیکن جنس وفا که بسیار
نایاب است و اندک نرخ گل بست و پنجم حذف نون چون همت دستگیری از پا افتاده بطرزی از
روزگار بر افتاده که درازی دست پا بگل گشته و پای دل از دست داده بیش کسی چشم بر عدم گشاده
گل بست و ششم حذف واو چون هر چند بعد مشکل آسان گفته اند اما سپهر بی مهر ماتم زدگان را
غم بر غم بلکه الم بر الم میدهد پس از ان چشم نیکی داشتن غلط محض است گل بست و هفتم حذف ها چون
سخن پرستار ارباب دانش و ذکا قول و فعل خود را از خطا مبرا و مصئون دارند گل بست و هشتم
حذف یا چون بدولت خدا داد سلامت مشکور و دلشاد بوده گوش بر صدا و چشم بر راه قاصد
فرخ فال آن خجسته افعال ام شاخ سی و هشتم معجمه که در یک کلام مجموعهٔ بست و هشت حروف در آید
و هیچ یکی مکرر نیاید چون شکافتن قلم ذی خط جز خط صد عرض هوس عبث شاخ سی و نهم
تفصیل که مرکب باشد کلام از حروفی که بخواندنش لب از لب جدا باشد چون ای دانای جهان گردش
گردون گردان گاهی چنین گاهی چنان شاخ چهلم متواصل که کلام مرکب باشد از حروفی که بخواندنش

چون بی بوی مومیه ما مومیم شاخ چهل و یکم در بیان حسن مکتوب و آن مندرج بر چند
شکوفه است شکوفهٔ اول حسن مطلع که در ابتدا کلمات سلیس و بمعنی لطیف و تمهید شایسته
و منقول مستحسن آوردن است چون ای فیض دست مبارکت عام وی بر خاص و عام وی بر خاص و عام
از تو مترصد فیض تام شکوفهٔ دوم حسن تعلیل که متکلم در اظهار مدعا سببی لطیف و مستحسن در میان
آرد که مطبوع طبایع بود چون من ذره بیمقدار را باید ضمیر آن خورشید نظر در آوردن کمال بی
ادبی است اما بحکم آنکه وجود ذره بدون التفات مهر متشخص نمیشود جرات پرداز گردید شکوفهٔ سوم
حسن طلب که مطلب لطیف است و مستحسن و از شائبهٔ ابرام دور چون زر از کان بر آید و در از عمان بواز کل کیر
وشا از مل همت از طبع کریم خواهند و کرم از همت عظیم شکوفهٔ چهارم حسن تخلص کمن نام
منشی بو حسن منکور شود چون نحیف ضعیف اگر رو با ستان شریف نیارد کعبه کجا که سجده گذارد
شکوفهٔ پنجم حسن مقطع که ختم کلام بعبارت مستحسن و بقول نیک باشد چون تا عابد و معبود متحقق است
ذات آن والا صفات قبلهٔ حاجات باد نهال چهارم در بیان عیوب کلام و آن مشتمل
بر چند شاخ است شاخ اول سماجت که کلام بالفاظ منکره و بدفال باشد چون
حوادث فلک ناهنجار بر آمون ساحت انجمن فیض آثار مباد شاخ دوم مخالف نسبت که کلام
مناسب حال مشار الیه نباشد چون مدهوش شراب عشرت و مخمور بادهٔ بشاشت جلوس فرمای جار بالش
شرع متین قاضی سیف الدین شاخ سوم متناقضه که کلام بر دو معنی دلالت کند و ثانیش
نقیض اول باشد چون آن بلند همت لا ثانی را اگر حاتم ثانی خوانم جا دارد شاخ چهارم
تنزل که ممدوح را بچیزی وصف کند و بعد تن بکمتر از ان ستایش نماید چون ای بوسعت ملک
تو عرصهٔ مکنونات کوچه ایست و ملک سلیمان نظیری شاخ پنجم غلط که از کلام معنی برجسته راست
نیاید و سراپا نقصان پذیر باشد چون اختر برج احسان تراز سپهر تفاخر قران باد شاخ ششم

سؤال کہ طلب مقصود و باعث دلتنگی ممدوح شد تا چون امید قوی بدریافت نقود کرم رہین داشته
و پای مراد بار بتکاب رکاب سمند عطا افراشته دوش مفاخرت را بکسوت عنایت مفاخرت
طلب ساخته خود را بر توقع مرحمت والا در اینجا انداخته اگر میدہی میروم والا میرم **شاخ ہفتم**
متکلف مذموم کہ در کلام الفاظ مستعمل ایراد کند و آن لغایت مشکل و غریب و نامانوس الاستعمال باشد
چون آنانکہ مذاہب ایشان از ناب طواویس بود الا آن ماکول دیدان روا یا ی مراقد اند **شاخ ہشتم**
سرقت کہ دزدیدن کلام غیر است و آن بر چہار قسم آید ہر یک بکلی مندرج **کل اول** نسخ کلام دیگر را بعینہ
در تملیک خود آوردن با تمثالش محتاج بیان نیست **کل دوم** مسخ کہ کلام غیر را معنی اصلش بحال
داشته در الفاظ تقدیم و تاخیر و تغیر ترکیب کند چون اگر گدا را صبر بودی کرم کریم بر در او آمدی و اگر
کریم صبر بودی گدا بر در او رفتی سرقتش اینست اگر گدا صبر نمودی کرم کریم در وصول سبقت نمودی
و اگر کریم صبر ورزیدی گدا بخدمتش رسیدی **کل سوم** سلخ کہ کلام دیگر را معنی بحال داشته در مقابل ہر کلمه
کلمه دیگر ترتیب دہد چون شکایت کنند کان تو بحساب و شکر گذاران تو بغایت کمیاب اند و جہانی
شکایت بہر پرہیز باز مسند حکومت برخیز سرقتش اینست کلہ گذاران تو بسیار و سپاس داران
تو معدوم روزگار خواه اسباب گلہ مندی بگذار خواه از منصب ریاست دست بردار **کل چہارم**
نقل کہ مضمون کلام غیر را بعبارت دیگر بیان نماید چون حرص در تطول عمر در تزاید وقت معلوم بود
معدوم سرقتش اینست عمر ہر لحظہ کمتر و شغل ہر لحظه بیشتر غفلت زیاده و اجل بربالین استاده **فائده**
چون مضمون دیگری بعبارت آورده باشد اتفاقاً ہمان مضمون بعینہ بی شائبه سرقت بخاطر بگذرد داخل
عیوب کلام نیست و آن را توارد ذہنی گویند باید کہ از آن ہم احتراز نماید و بعد اعلام مضمون مذکور را
از خود نشمارد **شاخ نہم** تصلف کہ متنی ستایش خود کند و بمدح خود مبالغه برد اگر چہ در این معنی
بنو ے رخصت داده اند اما از حد نگذرد چون منکہ در فن انشا دعوی سخن پردازی و معنی طرازی

در سر دارم و کسوت بلاغت سخن و فصاحت معنی در بر میگذارم دم از سلامت سخن رنگین زدن کار عالی است
و سخن از لطافت معنی متین نمودن روزگار ما والله تعالی اعلم **نظم** ہزار شکر درین گلشن ہمیشه بہار
بفصل ورد سن دو صد و دو سی و ہزار شد نمود غنچه انجام را گل خندان بنسیم فیض محمد و آله الاطہار صلی
الله تعالی وسلامه علیہم اجمعین **خاتمه از جانب بنده نحیف**
سید عبد اللطیف الطیف میدان طراوت چار چمن حمد ایزدی مرتبه نیست کہ طفل حسن
گویائی بدون چوگان نظاره اش گوی نظری توان انداخت جل جلاله و عظم شانه و وسعت نظارت
گلشن نعت نبوی بدرجه نی کہ مطرب زبان خامه بغیر نغمه ذکرش ساز سخنی توان ساخت صلی الله
علیه و آله وسلم پس ہر بلبل گلستان آدمیت را لازم کہ ورای شاخسار معرفتش آشیانی نسازد و ہر عندلیب
بوستان انسانیت را واجب کہ سوای گلبن ادراکش نغمه پردازد و آن بجز تماشای سبزه زار مطالب العلی
کہ عبارت از گلگشت چار چمن تصریف و ترکیب است تحصیل حاصل لہذا گلچینان گلزار لفظ و معنی بر روضه
ہمیشه بہار علم بہا لستان قوانین را مقدم نشانیده اند نظر برین تقدیم و کمیابی گلدسته کہ مجموع
جمیع گلہای ضوابط صرف و نحو باشد و ہر دستار طبع را زینت استعداد بخشد جناب استادی
حضرت اعتضادی کہ بگلزار سخنوری گلی است خندان و بشاخسار نظم گستری بلبل خوش الحان ریحان
سبزه زار لیاقت سبزه ریاحین فضیلت سوسن استعداد از سوای فیضش زبان شہرت یافته و سنبل
قابلیت تار کثرت تافته یاسمن تشبیه را عبارتش طراوت تشہیر است و نسترن استعاره را انظار
تطہیر صنوبر الفاظ بتذرو نظرش مزین و شمشاد معانی بقمری فہمش متین طبع والا صفائی ده
جویبار معقول و طریق زیبا شفائی بخش انہار منقول از گلبن تعلیمش عالمی گلچین و در روضه تدریسش
جہانی تماشا بین نسیم فیضش شگفته ساز انوار تدقیق و صبای لطفش بخنده آواز ہار تصدیق فیض
آگین کرامت آئین حضرت غلام محی الدین صاحب قبله حاجات و کعبه مہمات مدظله العالی کرمفرمای

وضع و شریف المتخلص بخیف نام الطافه گلشنی رنگین خوش آئین جاوید بهار رنگارنگ مهب نسیم تصریف
ترکیب چشمهٔ زلال قواعد عجیب و غریب گلبن گلزار فواید مفیده ریحان سبزه زار ضوابط حمیده
هشت بهشت فنون چار چمن قانون را طرح افگندند تا عنادل گلزار این فن را ملجائی و ملبلان گلشن
این علم را ماوائی میسر آید چون حکم مبیضه اش باین خاکپای ادنی شاگردان و کفش بردار کمتر خادمان
بندهٔ نحیف ضعیف سید عبد اللطیف المتخلص بالطف شرف صدور یافت احقر العباد بعرض خدمت رسانید
که اکثر نظارگیان گلزار این را شوق تماشای شقایق علم بیان است و تماشائیان روضه نشی گری
را ذوق نظاره ضمیران علم بدیع ترصد که اگر پسند رای مشکل پسند است مسوده اش نیز عنایت فرمایند
جناب تقدس مآب بکمال شفقت خود که از مدتی مبذول حال احقر است التماس مسطور بشرف
اجابت مقرون فرموده علم صرف را به چمن اول و علم نحو را بچمن دوم و علم بیان را بچمن سیوم و علم
بدیع را بچمن چهارم مندرج فرمودند و این گلشن بی خزان را بآبیاری طرز تازه از سر نو شاداب
نمودند عقیدتمند بعد فراغت از مبیضه اش قطعهٔ تاریخی بکمال عقیدت و ارادت جراهٔ و جبارهٔ بمثابه
خاربند محقش نمودند **قطعه** بآبیاری فکر نحیف چون الطف ؛ شگفتگی ز سر نو گرفت این گلشن ؛
بنغمهٔ بلبل هاتف در آمد و فرمود ؛ رسیده تازه بهار نوی بچار چمن ؛ کدیور گلزار ایجاد و تکوین از
در تغهٔ قوانین را تا باوه بهار خنده آورد و گلزار ارشاد ابد آباد او را بر عندلیب ارجمند تماشا نیش گشاد بالنبی و آله الامجاد صلوة الله علیهم اجمعین

تمت ۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ طبع از جانب جعفر حسینی صاحب متخلص حنیف عرف جعفر پیران ابن جناب شاه محمد صادق الحسینی صاحب تشریف

این کتاب فیض آگین از برای خاص و عام		بین که با ترتیب زیبا بار خامس طبع شد
اینک اینک با حریف اینک ز روی التفات		سال او هاتف بگفتا بار خامس طبع شد ۱۲۹۰

کتبه محمد عبد العزیز عفی الله عنه